جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

زندگینامه

وودی آلن

هنرمند سینما

www.kandoocn.com
www.kandoocn.com
www.kandoocn.com

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

دریافتن اینکه یک شوخی خنده دار است یا نیست کار ساده ایست. یا به آن می خندید یا نمی خندید. این یک واکنشی آنی ست. شوخی ها می توانند چیزهای زیادی را دوباره آدمهایی که آنها را تعریف می کنند و همین طور آدمهایی که به آنها می خندید آشکار کنند. به نظر فروید شوخی مثل رویاست. زیرا بیانگر عناصر نادلپذیری است که معمولاً از ورودشان به خرد آگاهی آدمها دوری می کند. به ندرت پیش می آید که یک بازیگر کمدی از سر لودگی گذر کند و به دلیل احساسی که در شوخی اش نهفته است شناخته شود. می توان شخصیت دلقک در نمایشنامه شاه لیر را مثال زد که حقیقت را در قالب شوخی به زبان می آورد. هیچ کسی کمدینها را جدی نمی گیرد. در موارد نادری که کمدنیها نقشی با احساس وجدی را ایفا می کنند اغلب بسیار خوب ظاهر می شوند، چون مهارت و حس زمان بندی آنها چنان خوب است که حتی در یک درام هم بخوبی یک اثر کمدی نتیجه می دهد. مثل جری لوئیس در فیلم سلطان کمدی (مارتین اسکورلیزی) ایده های یک شوخی صریح و بی پرده اند. یک شوخی گذشته از اینکه با چه دشواری آراسته شده پنداشت. بازیگر کمدی میزان جدیت اندیشه هایش را پنهان نگه می دارد.

کمدی حالت ستیزه جویانه ندارد. زیرا موقعیتی را در هم می ریند و سبب رهایی از تنشی می شود. امام درام در سوی دیگر، ستیزه جویانه است زیرا بر مشکلات متمرکز می شود و تنشی ایجاد می کند.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

در مورد وودی آلن این مایه مسرت است که او کمدینی است با اندیشه هایی جدی و در همان حال که تنش می آفریند. ما را به خنده نیز وا می دارد.

آلن استیوارت کانیگزبرگ در اول دسامبر ۱۹۳۵ در برو کلین آمریکا به دنیا آمد: جایی که در نزدیکی آن ۲۵ سالم سینما وجود داشت. او در ۳ سالگی اولین فیلم زندگی اش را دید: (سفید برفی و هفت کوتوله) و چنان مسحور شده بود که به سوی پرده دوید ت آن را لمس کند. در ۵ سالگی یک سینما روی حرفه ای شد. در تابستانها اگر پول داشت هر روز به سینما می رفت. در زمستانها شنبه ها و یکشنبه ها قطعی بود، و گاه جمعه شبها نیز به تماشای فیلم می رفت. او هر نوع فیلمی را ولع می بلعید: کمدیهای احساسی پرستن استرجس - کمدیهای شلوغ برادران مارکس و چارلی چاپلین، فیلمهای راز آلود جنایی با بازی همفری بوگارت و جیمز کاگنی و غیره ...

آلن در دوره فیلم بینی در سینماهای محلی، عمیقاً تحت تاثیر تضاد موجود میان خشنوت دنیای واقعی جاری در خیابانهای بروکلین و رویای به تصویر درآمده در سینما قرار گرفت. تجربه آلن از فقر کاملاً حقیقی بود- پدر و مادرش مدام بر سر پول دعوا می کردند. همچنینی در کودکی برای الوین بار با مقوله مرگ روبرو شد. هنگامی که ۳ سال داشت و در تختش خوابیده بود پرستاری چنان محکم قنداقش کرد که داشت خفه می شد. او به آلن گفته بود می تواند خفه اش کند و او را در سطل شاغال بگذارد بطوری که هیچ کسی متوجه نشود. آلن از آن زمان از فضاهای بسته و تاریک هراس داشت. او هرگز در آسانسور و تونلهای طولانی قدم نمی گذاشت.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

نکته جالب این که او به رغم ظاهر لاغر و ؟؟؟ های آلن به سینما. در کودکی ورزشکار خوبی بود. به قابلیتهای ورزشی او در فیلمهایش اشاره های انـدکی شـده اسـت. او در اوایل نوجوانی صفحه ای از سیدنی بکت شنید و بـه یـک بچـه جـاز بـدل شـد. ابتـدا نواختن ساکسفون و سپس کلارینت را آموخت. سالها بعد هنگامی که در کابـاره ای در سان فرانسیسکو برنامه اجرا می کرد. به موسیقی ترک مورضی گوش می کرد: او کسـی است که آلن ار تشویق به نواختن نمود. از آن زمان به بعـد دیـر آلـن موسـیقی را رهـا نکرد. در دهه ۵۰ سینماهای هنری شروع به نمایشی آثار برگمـان کردنـد و از آن پـس برگمان محبوب ابدی آلن شد. گرچه دلیل اصلی رفتن آلن و میکی رز به تماشای فیلم (تابستان با مونیکا) این بود که شنیده بودند در ایـن فـیلم تصـاویر زیـادی از برهنگـی بازیگران وجود دارد. علاوه بر ورزشی و سینما و موسیقی؛ دلبستگی دیگر آلم تردستی بود. در کودکی یک جعبه تردستی داشت و برای تکمیل مهارتش روزی چهـار سـاعت تمرین می کرد. یک روز که آلن در یک فروشگاه ابزار تردستی بـود؛ میلـتن بـزل وارد شد. آن دو شروع به صحبت کردند و آلن همان جا آزمون داد و سپس در یک نمـایش تردستی بعنوان میهامان شرکت کرد: او در حرکت دسـتهایش اشـتباه کـرد و آن برنامـه تردستی در همان شب اول اجرا تعطیل شد. آلـن گرچـه در مدرسـه بنـدرت بـه درس توجه می کرد و نمره های بدی می آورد ولی محبوب بـود و همیشـه یـک شـوخی و متلک آماده داشت. در ۱۵ سالگی به اسم ورودی آلن برای روزنامه ها مطلب طنـز مـی فرستاد و هر چند از ان کار عایدی نداشت. همین نام مشهور شده بود. سـپس در یـک

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

نگاه مطبوعاتی استخدام شد که بعد از مدرسه روزی ۳ ساعت بـه منهـتن مـی رفـت و آنجا مطلب طنز می نوشت. او برای اینکار هفته اش ۲۰ دلار دستمزد می گرفت.

پدر و مادر آلن طنز نویسی را شغل نمی دانستند و از او می خواستند کـه ر پـی کـاری مناسب باشد. او نیز برای بـرآوردن انتظـارات آنهـا در کلاسـهای فیلمسـازی دانشـگاه نیویورک ثبت نام کرد. او عاشق فیلم دیدن بود. اما از بحث و تحلیل پس از فیلم بیـزار بود. در نتیجه بیشتر فیلم می دید تا سرکلاسها حاضر بشود، و به این ترتیب مردود شد. دلبستگی دیگر زندگی آلن زنها بودند و او این حس را با دوستانش قسـمت مـی کـرد. گرچه در نظر زنها مرد با مزه ای بود، تصوری در یک رابطه عاشقانه کار ساده ای نبود. آلن بزودی دریافت که اشکال کار، نوع زنهایی است که مورد توجه او قرار می گیرند- زنهای لاغر با موهای بلند سیاه و لباسهای تیره. این زنها بدون استثناء دانشجوهای هنـر بودند که ترجیح می دادند در گرینـویچ ولـیج پرسـه بزننـد و در مـورد ؟؟؟ و مفهـوم زندگی بحث کنند تا اینکه با الن مسخره و بی سواد بگردند. آلن برای اینکـه بتوانـد بـا آنها رابطه برقرار کند. تصمیم می گیرد خود را آموزشی دهد. مطالعه را با خواندن آثـار نویسندگان کلاسیک آمریکایی مثل همینگوی - جان استان بک و فاکنر آغـاز کـرد. بـه زودی مجـذوب اگزیستانسیالیسسـتهای فرانسـوی ورودی شـد و پـس از آن آمـوزش شخصی خود را بـا جهـان کتـاب؛ هنـر؛ نمایشـنامه و سـینما آغـاز کـرد. آلـن گـاهی شخصیتهای اصلی نمایش را در موقیعتی به تصویر می کشد که در گفتگو بـا زنهـا. بـه شاعرها؛ هنرمندان و فلسه اشاراتی می کنند. آلن در تلاش بود به عنوانـد یـک مجـری

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

محبوبیت بدست آورد و در این میان دوستانش را نیز تشویق می کرد که روی صحنه بروند. او نوشته های یکی از دوستانش را که بسیار حرفه ای می دنست - اجرا کرد و نتیجه موفقیت آمیز بود. پی از آن آلن قطعه های کوتاه کمدی می نوشت و در سالن سامر اجرا می کرد. بدل سیدسزار (کمدین و آهنگساز و بازیگر) برنامه اش را دید و آلن برای نگارش برنامه تلویزیونی سید سزار استخدام شد. آلن در کنار مل بروکس - کارل راینر و نیل سایمن یکی از طنز نویسان ثابت سزار شده آلم در کار بالری گلبرت که بعدها متن نسخه تلویزیونی M.A.S.H را نوشت؛ نامزد دریافت جایزه امی شد. آلن چند سال بعد نگارش برای تلویزیون را بعنوان کاری بی ارزش رها کرد چون عقیده داشت حتیز زمان پخش آن برنامه کسی برایش ارزش قایل نیست و پس از پایان پخش نیز در یک لحظه و بری همیشه در فضا محو می شود.

در زمانی که در مقام کمدین ر حای کوچکی برنامه اجرا می کرد و در یک ؟؟؟ موسیقی نیز نوازنده بود با هارلین روزن آشنا شد. دوستی آنها به ازدواج شان در سال ۱۹۵٦ منجر شد. روزن ۱۷ سال داشت و آلن بیست سال. وقتی که پیشنهادهای بیشتری بعنوان یک نویسنده کمدی دریافت کرد؛ درآمدش روز به روز زیادتر شد و به هفته ای ۱۷۰۰ دلار رسید. ولی در سال ۱۹٦۰ این همه را رها کرد تا برنامه های تک نفره کمدی اجرا کند. آلن تنها به این دلیل ساده این تصمیم را گرفت که طنزها و قطعه های کمدی کوتاه بسیاری برای دیگران نوشته بود. به سبک خود آنها؛ ولی این بار می خواست طنزهایی برای اجرای خود بنویسد. به سبک فروش. مدیران جدید آلن؛ جک

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

رولینز و چارلز جافی؛ او را بعنوان نویسنده استخدام کردند؛ اما هنگامی که آلن نوشته هایش را رو خوانی می کرد آنها بسیار لذت می بردند و به آلن می گفتند که او خود باید به روی صحنه برود. آنها او را وادار کردند تا در بلوآغل روی صحنه برود. آلن تنها به اعتبار شهرت رولینز بود که این کار را قبول کرد. او معرف و تعلیم دهنده هری بلافونته؛ مایک نیکولز و ابن می از میان بسیاری دیگر بود.

رولینز و جافی از آن زمان تا به امروز مدیران آلن هستند. آنها تنها دست یکدیگر را فشردند؛ و گرچه درباره قراردادهای میلیون دلاری برای آلن مذاکره کرده اند؛ ولی هیچ سند قانونی ای میانشان رد و بدل نشده است. آنها در سالهای اخیر مدیران رابین ویلیامز؛ دیوید لترمن و بیلی کریستال نیز بوده اند.

آلن در مقام مجری برنامه کمدی تک نفر از مورت سل الهام گفت. سل در کاباره کار می کرد جایی که معمولاً کمدینها لباسهای رسمی می پوشیدند با صداقتی جعلی حرف می زدند و درباره آیزنهاور و گلف شوخی می کردند. سل هیچ یک از این ویژگیها را نداشت. او با شلوار راحتی؛ یک پلوورود در حالی که یک روزنامه زیر بغلش داست قدم به صحنه می گذاشت. می نشست و درباره روابط و سیاست و فرهنگ جمعی حرف می زد. هارلین فکر می کرد آلن با اجرای این برنامه های سبک کمدی استعداد خود را تلف می کند: در حالی که نه تنها می تواند یک طنز نویس بزرگ بلکه نویسنده ای مطلق باشد. فشار در سال کار مداوم و جدا زندگی کردن آلن به طلاق آن دو در سال ۱۹۶۲منجر شد. آلن به واسطه روابطی که در تلویزیون بدست آورد توانست برای

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

یک مجموعه جدید تلویزیونی بنام خنده ساز. نقش یک خلبان را بنویسد. سال ۱۹۶۲ یک برنامه نیم ساعته با بازی لوییز لسر؛ آلن آلدا و پل همپتون فیلم برداری شد. اما در ترغیب شبکه ای. بی. سی برای پخش شکست خورد و این مجموعه هرگز ساخته نشد. آلن بعدها در سال ۱۹۶۶ با لوییز لسر ازدواج کرد و ۳ سال بعد هم از هم طلاق گرفتند. آلن در کاباره برنامه اجرا می کرد که تهیه کننده ای بنام چارلز کی. فلدمن به کار او علاقه مند شد و برای نوشتن فیلمنامه تازه چه خبر پوسی کت؟ استخدامش کرد. ساخته شدن این فیلم فکر وارن بیتی بود و عنوان بهتری آن و طرز گوشی تلفن را برداشتن و با زنها حرف زدن ادای احترامی بود به خود او. کلایو دانر کارگردان این فیلم نمی دانست با این فیلمنامه چه کند. مشکل دیگر تعدد شوخیهای آلن در متنی بود. در نتیجه بعضی از آن شوخی ها برای پیتر اوتول و پیتر سلرز بازنویسی شدند. شخصیت پیتر اوتول چیزی بود که آلن رویای آن را در سر داشت و شخصیت سلرز شیطانی بود که آلن از تبدیل شدن به آن ترس داشت. با این حال شخصیت وودی آلن مرکز توجه نیست؛ به این ترتیب بخش زیادی از حواشی از دست رفت و تنها شوخی ها باقی ماند. آلن این فیلم را دوست نداشت و قسم خورد که در آینده فیلمنامه هایش را خودش کارگردان کند.

به ندرت شنیده شده که وودی آلن متنی جز برای فیلم نوشته باشد. او از ٦ ماهی که در لندن بود بخوبی توانست استفاده کند و نمایشنامه هایی را نوشت که از آن ها می توان به آب را ننوش (۱۹٦٦) نام برد.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

این نمایشنامه موفق درباره یک خانواده آمریکایی بنام هالندر است که تعطیلاتشان را در اروپا می گذرانند. آنها به دلیل فیلمبرداری از مناطق نظامی تحت ؟؟؟ قرار می گیرند و به سفارت آمریکا پناه می برند. در آنجا با کشیشی به نام درابنی آشنا می شوند. او حقه های تردستانه بلد است و در جستجوی مکانی مقدس است. پسر ناشایست سفیر. که زیادی با خودش روراست است. در عین حال که به خانواده هالندر کمک می کند. مایه دردسر آنها نیز می شود. در پایان خانواده هالندر و پرد درابنی قاچاقی فرار می کنند و سوزان هالندر با پسر سفیر ازدواج می کند. از این نمایشنامه در سال ۱۹۶۹ فیلمی به کارگردانی هاوارد موریس و با بازی جکی گلیسون ساخته شد. آلن در ۱۹۹٤ از این اثر نسخه ای تلویزیونی ساخت و خودش و مایکل جی؛ فاکس در آن بازی کردند.

دوباره بزن؛ سام (۱۹۶۹) نمایشنامه دیگری است که درمورد نگرانیها و رنجهای آلن فیلیکس صحبت می کند. او یک منتقد سینمایی است که پی از رفتن همسرش؛ به احیای زندگی جنسی از دست رفته اش نیاز دارد. دوستان او در یک ولیندا کریستی تلاش می کنند تا دوستیهای گوناگون برایش آماده کنند. و او در این بین حتی با روح همفری بوگارت نیز مشورت می کند. آلن و لیندا عاشق می شوند و رابطه نزدیکی برقرار می کنند و دست آخر آلن متاثر از فیلم کازابلانکا لیندا را ترک می کند.

فلیکس اولین و تنها نقش آلن در یک نمایشنامه است. به اعتقاد او این کار ساده ترین شغل دنیاست. او تمام روز هر کاری را می خواست می کرد. بعد ساعت ۸ شب پیاده

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

به سمت تاتر می رفت و روی صحنه حاضر می شد، پرده بالا می رفت، او به همراه دوستانش یک سعت و فیلم بازی می کرد، پرده پایین می افتاد و دو ساعت بعد در رستورانی نشسته بود. هنگام نمایش این اثر در برادوی حقوق دوباره بزن سام برای ساخت فیلمی بر اساس آن فروخته شد. آلن تمایلی به ساخت این فیلم نداشت چون چیزی مربوط به گذشته می دانست. نقش فلیکس به بازیگرهای دیگری پیشنهاد شد اما هیچ یک نپذیرفتند. با این حال چهار سال بعد هنگامی که آلن شناخته تر شد. دوباره پیشنهاد این نقش را دریافت کرد و این بار پذیرفت. سایر بازیگران نمایش اصلی نیز نقشهای خود را پذیرفتند. دوباره بزن سام در سال ۱۹۷۲ توسط هربرت راس و بسیار ماهرانه به فیلم درآمد. آلن همچنینی تعدادی نمایش تک پرده ای نیز نوشته که نه هرگز، ولی بندرت به اجرا در آمده اند. مرگ در می زند درباره تولید کننده لباس ۵۷ ساله ای به نام اکرمت که با مرگ رامی بازی می کند. این کار آشکارا برداشتی از همان شطرنجی است که مرگ معمولاً با قربانیانش بازی می کند. اکرمن برنده می شود و مرگ پول کافی ندارد که کرایه تاکسی تا خانه را بپردازد؛ در نتیجه منتظر می ماند تا شب بعد بتواند بافتنش را جبران کند. اکرمن تا آن حد ساده لوح است که حس هراس از مرگ در او وجود ندارد. موضوع نمایشنامه بعدی اش؛ مرگ درباره مردی به نام کلاینمن است که به ناچار از پیوستن به یک گروه تجسس برای یافتن یک قاتل است. او در تلاش برای حفظ جان خود؛ ؟؟؟ به جایگاهش در این جستجو می شود. او متهم به قتل می سود: ولی در همان لحظه خبر می رسد که قاتل در جای دیگر دستگیر شده.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

سپس کلاینمن با قاتل که همان مرگ است روبرو می شود و به طرز فجیعی به دست مرگ کشته می شود، در حالی که گروه تجسس همچنان در پی یافتن قاتل است. این نمایشنامه هسته اصلی فیلم سایه ها و مه وودی آلن شد. نمایشنامه خدا در پانصد سال قبل از میلاد مسیح می گذرد. دو یونانی، یک نویسنده و یک بازیگر به نامهای هپاتیتیس و دیا بیتیس، در یک آمفی تئاتر خالی نشسته اند واسطی دارند برای نمایشنامه بنام برده که هر دو نقشی در آن دارند، پایانه بیابند. سوالاتی که مطرح می شد می کنند و یا به دیگران روی صحنه ملحق می شوند و یا تاتر را ترک می کنند. در پایان این دو یونانی همچنین در پی یافتن پایان خویش برای نمایششان هستند.

در نمایشنامه پرسش آبراهام لینکلن از معاون مطبوعاتی ؟؟؟ می خواهد تا برای کنفرانس جزی بعدی پرسشی طرح کند. سوال اینست که به عقیده شما پای یک آدم باید چقدر بالند باشد؟ لینکلن پاسخ می دهد باید آنقدر بلند باشد که به زمین برسد. این پرسش را در اساس کساورزی بنام ویل هینز طرح کرده است. او در عوض تقاضای عضو برای پسر محکوم به مرگش این معما را طرح می کند. لینکلن تصمیم می گیرد تا در کنفرانس مطبوعاتی بعدی پسر را عفو کند. این ناشی ؟؟؟ استعاره ای از روشی است که در آن کمدی می تواند به انسانها کمک کند تا حقیقت و احساسات درونی شان را کشف کنند - یعنی داستان زندگی خلاقانه خود آلن. نمایشنامه بعدی به نام لامپ معلق در سال ۱۹۸۲ نوشته شد و مضمون آن توهمات زندگی روزمره ای است که ما را از ایجاد تغییر در درون خودمان باز می دارد. ماجرا در ۱۹٤٥ اتفاق می

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

افتد و به خانواده ای به نام پولاک می پردازد. پدر پیشخدمت یک رستوران است و بیزار از ظاهر تصنعی همسرش می خواهد با بتی معشوقه اش به فلوریدا ا نوادا بگریزد. آرزوی بتی این است که طراح مد بشود. همسر الکلی است و در حسرت یک رابطه عاشقانه با جری وکسلر است. (جری یک دلال سینمایی درجه ۳ است). پل پسر خانواده در حال تمرین تردستی است و مادر تشویقش می کند اما او یک بی عرضه تمام عیار است.

" فیلمهای آلن "

چی شده تایگر لیلی؟ (۱۹٦٦) - آلن یک فیلم ژاپنی به نام کلید کلیدها را که تقلید مسخره ای از فیلمهای جیمز باند بود را تکه تکه کرد. نماها را دوباره سرهم کرد؛ سکانس های طنز تازه ای را فیلمبرداری کرد و با دوستانش همه چیز را از نو صدا گذاری کرد. داستان آلن درباره شخصیتی به نام فیل مسکووتیز است. او یک حرام زاده یهودی دوست داشتنی است که ماموریت دارد تا دستور آماده کردن بهترین سالاد تخم مرغ دنیا را که ربوده شده پیدا کند. گفتگوهای فیلم در لحظه توسط بازیگران بداهه گویی شده است. خود آلن در این فیلم چهار بار بر تصویر دیده می شود: یک بار به شکل انیمیشن در عنوان بندی ابتدای فیلم. بار دیگر وقتی که چگونگی ساخته شدن فیلم را برای تماشاگر شرح می دهد. بار سوم شوهری است که در اتاقک نمایش با زنی وعده ملاقات دارد و سایه هایشان روی دیوار می افتند و آخرین بار روی کاناپه ای نشسته و بی توجه چاینالی که در نیمه دیگر تصویر برهنه می شود. سیبی را گاز می

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

زند. این فیلم قالب و انتظاراتی را که از سینما وجود دارد به بازی می گیرد. فیلم واقعی نیست. آدمها تظاهر می کنند که چیز دیگری هستند. اما مردم آنها را به عنوان یک امر حقیقی باور می کنند. آلن این تعلیق در باور را تا آخرین حد پیش می برد. چطور یک بازیگر ژاپنی می تواند یهودی باشد؟ چرا کسی باید این همه به خاطر دستور یک سلاد تخم مرغ بخودش زلت بدهد؟ آلن در ابتدای فیلم بر پرده ظاهر می شود تا به تماشاگرنشان بدهد که این تنها یک فیلم است. حضور آن شخصیتها در اتاقک نمایشی. تاکید دیگری بر این حقیقت است که ما به تماشای یک فیلم نشسته ایم. حتی سکانسی است که در آن یک تار موبه فیلم گیر می کند و یک دست وارد کادر می شود و آن را کنار می زند. آلن این فیلم را تجربه فاجعه آمیزی می داند و می گوید پیش از نمایش فیلم سعی کرده تا از تهیه کننده ها شکایت کند. به هر حال وقتی که نقدهای مثبتی بر فیلم نوشته شد؛ آلن ماجرا را دنبال نکرد چون به این نتیجه رسید که ارزش تلاش کردن ندارد. خودش آن را فیلمی خواب آور می داند.

پول را بردار و فرار کن (۱۹۶۹) – ویرجیل استارکوئل یک مجرم به دست و پاست که تنها دلیل شهرتش این است که یک گروه فیلمبرداری در تعقیب اوست. این فیلم تقلیدی طنز آمیز از سبک سینما حقیقی است. دوربین روی دست، مصاحبه جلوی دوربین، صداهای واقعی و آگاهی عمومی از حضور دوربین آلن پی از پایه ریزی این سبک، سپس خود دست به نابودی آن زد. او بریده فیلمهایی از یک بازی بیسبال و بریده هایی از فیلمهای گرگم به هوای ویرجیل با پدربزرگش را به همراه تکه فیلمهای

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

یافته شده از ؟؟؟ ویلهلم را سرهم کرده سپس صدایی روی آن تصاویر گذاشته که معنای آن را متفاوت کرده است به این ترتیب آلن نشان می دهد که سینما حقیقت یک سبک است و هیچ واقعیتی در این حقیقت وجود ندارد. پیش از شروع فیلمبرداری؛ آلن درباره کارگردانی و چگونگی ساخت این فیلم به شدت ناراحت بود. او ملاقاتی با آرتور پن داشت درباره هماهنگی رنگها و دیگر موارد مهم عملی برایذ او توضیح داد. نگاه پن به مقوله کارگردانی بسیار ساده بود. اولین تصمیم مهم آلن در مورد فیلمبرداری فرکهای بلند پروازانه ای داشت. حتی به فیلمبردار کوروساوا فکر کرده بود. نخستین روز فیلمبرداری در زندان سن کوئنیتن بود و آلن چنان هیجان زده بود که هنگام اصلاح صورتش سر بینی اش را برید که جای زخم آن در فیلم هم دیده می شود. او برای اطمینان هر نما را از زوایای گوناگون می گرفت؛ از هر زاویه برداشتهای متعددی داشت و دست آخر همه را چاپ می کرد. این کار آزادی عمل لازم را برای تدیون فیلم در اختیارش می گذاشت. این روش را تا چهار پنج فیلم بعدی ادامه داد و پس از آن اعتماد به نفس لازم را بدست آورد تا نماهای طولانی تر؛ با تعدد زوایای کمتر و مزیان چاپ کمتر بگیرد.

پس از پایان فیلمبرداری به اتاق تدوین رفت و کشف کرد نماهایی که سر صحنه فکر می کرد خنده دار هستند در فیلم هیچ خنده دار از کار در نیامده اند. بعد هم این صحنه ها را از فیلم بیرون کشید، تا جایی که دیگر هیچ چیز باقی نماند. تهیه کننده ها رالف روزنبلام را معفی کردند و به آلن گفت که این شوخیها خیلی عالی هستند و پرسید که

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

چرا همه آنها را بیرون ریخته است؟ یکی از حقه های تدوینی که رالف به آلن آموخت این بود که بگذارد در پس زمینه صدای موسیقی شنیده شود - مهم نیست که این موسیقی در نسخه نهایی بکار می رود یا نه؛ و بعد فیلم را بر اساس ضرباهنگ آن موسیقی تدوین کند. آلن همچنان تا به امروز این روش را ادامه می دهد به همین دلیل است که بسیاری از فیلمهای او موسیقی اقتباسی را می شنویم تا موسیقی ای که برای خود فیلم نوشته شده باشد. آلن همچنان ترجیح می دهد تا از صدای واقعی خود بازیگرها و صدای محیط استفاده کند؛ تا اینکه بازیگرها بعداً روی فیلم حرف بزنند. پول را بردار و ... فیلمی درباره سینماست و پر از ارجاعات سینمایی. تمام فیلم بازسازی اولین فیلم از این ژانر یعنی شما تنها یک بار زندگی می کنید است. این جا در مقام ادای احترام آن زمان که ویرجیل نقشه سرقت از یک بانک را می کشد و قرار است که گروه فیلمبرداری نیز آنرا پوشش دهد. نام کارگردان فریتز است. گروه حتی دیالوگهایشان را هم تمرین می کنند؛ ولی هنگامی که به بانک می رسند متوجه می شوند که یک گروه دیگر مشغول سرقت از بانک هستند. البته یک گروه فیلمبرداری مستند را نیز می بینیم که از گروه فیلمبرداری و ماجرای سرقت فیلم می گیرند. آلن همچنین در فیلم اشاراتی به موضع بینایی دارد: بارها در فیلم عینک ویرجیب می شکند. صندوق دار نمی تواند یادداشتی را که ویرجیل به قصد انجام سرقت مسلحانه نوشته بخواند. عینک ویرجیل در حین معاشقه به روی چشمهای لوییز می رود. و هر زمان که به ویرجیل حمله می شود او بی درنگ دستانش را مقابل چشمانش می گیرد.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

یکی از مایه های تکرار شونده در آثار آلن روانکاوی است. فیلم بسیار خنده دار است و شوخیهایش هنو تازگی خاصی دارند.

مردان بحران (۱۹۷۱)- داستان هاروی والینگر، طنزی در مورد دوران ریاست جمهوری ینکسن که یک کمدی اسلپ استیک سیاسی است. این فیلم ۲۵ دقیقه ای که برای یکی از شبکه های تلویزینی ساخته شده بود، می توانست به زباله دان تاریخ بیفتد، اگر یک دلیل محکم برای ماندن نداشن و آن اینکه فیلم ساخته وودی آلن است. آلن در ۱۹۷۱ فیلمنامه اش را نوشت و کارگردانی کرد و خودش نقش هاروی والینگر، یکی از ده مشاوره عالی رتبه ینکس را بازی کرد. در ابتدا فیلم، یک صدای بسیار جدی و گیرا اعلام می کند که والینگر مردی بسیار قدرتمند است که پدرش را هنگام تولد از دست داد و چهار برادرش همگی تحصیلات عالی نیروی هوایی را دنبال کردند. اما به دلیل اینکه هیچ کدام قدرت رهبری نداشتند تبدیل به کارگر معدن شدند.

هاروی به هاروارد رفت و در کلاس ۹۵ نفری آنجا مقام ۹۶ را احراز کرد؛ اما به هر حال یکی از نزدیکترین مشاوران نیکسن شد. زیرا هر دو به یک نکته اساسی سیاسی باور داشتند هر دو عاشق و شیفته ریچارد نیکسن بودند. فیلم با بعضی صحنه های آرشیوی از زمان مک کارتی ادامه پیدا می کند که وودی آلن در دادگاه های آن دوره علیه کمونیستها شهادت داده است. سیاست مدارهای آن دوره بسیار دست و پالچلفتی نشان داده شده اند. وودی آلن این اثر کوتاه طنز آمیز را برای دبیلو - نت تی وی در نیویورک ساخت. و این درست همزمان با فارغ شدن از فیلم همه آنچه که می

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

خواستید درباره ... و شروع کار بعدی بود. این اثر مقدمه کوتاه بر آثار بعدی وودی شد. دایان کیتون که پس از آن در آنی هال ظاهر شد. در این فیلم کوتاه نقش همسر سابق و الینگر را بازی می کند. نوع کمدی / مستند اثر. مثل آثار اولیه آلن است. مونتاژ چهره آلن روی عکس واقعی نیکسن و اگینو همان ترفندیست که بعدها در فیلم زلیگ به شکل ماهرانه تری اجرا شد. این فیلم هم مثل آثار دیگر آلن با دغدغه های او در مورد جنسیت و یهودیت همراه است. این فلم قرار بود در فوریه ۱۹۷۲. وقتی که نیکسن خود را برای انتخاب شدن دوباره آماده می کرد به نمایش درآید اما پیش از آنکه پخش شود کنار گذاشته شد؛ ظاهراً به این دلیل که برای بینندگان تلویزیون زیادی سیاسی بود. فیلم بیش از یک ربع قرن به ورته فراموشی سپرده شد و به افسانه تبدیل گشت. جیمز دی. رئیس وقت شبکه دبیلو – نت به نیویورک تایمز گفت:

" در آن زمان مدیریت شبکه های تلویزیونی نمی خواستند منحنی را نشان دهند که خشم دولت را برانگیزد" ویلیام بیکر رئیس کنونی شبکه می گوید: " وقتی ده سال پیش کارش را شروع کرد. فیلم از آن آثاری بود که فقط کارمندهای قدیمی درباره اش حرف می زدند. شخصاً ۵ سال دنبال این فیلم گشتم، چون مطمئن بودم در گنجه یک نفر دارد خاک می خورد. ماه پیش یک کپی ویدئویی آن را روی میزم دیدم که مری آن داناهیو دستیار تهیه کننده فیلم برایم گذاشته بود. او این کپی را قبلاً گرفته بود".

بیکر حالا می کوشد فیلم را در دبلیو – نت نمایشی دهد، چون این شبکه هرگز مذاکراتش را باوردی آلن به پایان نرسانده تا حق و حقوق آن را مشخص کند. پیکر در

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

حال حاضر به اجازه آلن احتیاج دارد: المان همه چیز بسته به تصمیم وودی آلن است، اگر او بپذیرد، فوری نمایش می دهیم.

موزها (۱۹۷۱) – شغل فیلدینگ ملیش آزمایش تولیدات مختلف، به لحاظ سنجش سلامت آنهاست. او عاشق دختری بنام نانسی می شود. نانسی یک دانشجوی سیاسی است که علیه دیکتاتوری کشوری در آمریکای لاتین بنام سن مارکو طومار جمع می کند. نانسی رابطه اش را با ملیش بهم می زند و او نیز به دنبال نانسی نقشی در انقلاب سن مارکو بدست می آورد و دست آخر به مقام ریاست جمهوری می رسد. او برای دریافت کمکهای خارجی به آمریکا باز می گردد، ولی دستگیر می شود و به خیانت به کشور متهم می شود و به دنبال آن محاکمه اش می کنند. آلن در این دوره از کارش مایل بود داستان کوچکی داشته باشد که فصلهای کمدی را بر آن پایه استوار کند. و تاکید داشت که فیلم خنده دار باشد، ولی با این حال در همین فیلم درون مایه های جدانشدنی تمام آثارش دیده می شود. در این جا نیز پرسونای آلن همیشه پرسونای یک بیگانه است. او وقتی که از منشی قرار ملاقات می خواهد، دستگیره در دستش جا می ماند و همین جاست که این پرسنوای بیگانگی به معنای واقعی کلمه به نمایش در می آید. او اجازه ندارد تا از درگذر کند. وقتی که نانسی به ملاقات او می رود، می بینیم که قفلهای بسیاری به درخانه اش است، که این به معنای میل او به جدا ماندن از دنیاست. هنگامی که در صحنه ای تلاش می کند تا نانسی را تحت تاثیر قرار دهد، به دری تکیه می کند – او در تلاش وارد شدن است. این فیلم همچنین روایت استثمار

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

است. اولین باری که فیلدینگ بر پرده دیده می شود، پیرهنی با رنگهای قرمز، سفید و ابی برتن دارد – نمادی از شخصیت آمریکایی. اما در پایان او فریب خورده و بازیچه دست سیاستمداران، گروه های مذهبی یهودیان، فرهنگ عامی و زنها شده است.

آلن بار دیگر سینما را به بازی می گیرد. هنگامی که فیلدینگ به یک مهمانی شام دعوت می شود، روی فیلم یک موسیقی رویایی شنیده می شود. فیلدینگ در گنجه را باز می کند و نوازنده چنگی را می بیند که درون گنجه قطعه ای را که می شنویم می نوازد. چیزی که بر اساس قاعده سینما مناسب لحظه ای است که عشاق به یکدیگر می رسند. شاید بهترین عنصر طنز آمیز این فیلم استفاده از یک برنامه ورزشی تلویزیونی واقعی باشد. این فیلم به عنوان اولین فیلم به اندازه کافی برای آلن موفقیت آمیز بود که قرار دادی با شرکت یوناتید آرتیستز امضاء کند آنها به او حاکمیت آزادانه بخشیدند و آلن قصه ای مربوط به دوران جاز نوشت به نام بچه جاز. این یک فیلمنامه جدی بود و هشداری به مدیران یوناتید آرتیستز، این به هیچ وجه آن چیزی نبود که آنها از آلن بامزه انتظار داشتند.

سیلوستر استالونه را در اولین حضور سینمایی اش در نقش یک تبهکار در مترو بیاد بیاورید. در بعضی شهرها، در تبلیغ این فیلم می نویسند : موزها: با بازی وودی آلن و سیلوستر استالونه. اگر فکر می کنید که این دو در کنار هم جفت غریبی هستند بخاطر بیاورید که صدای هر دوی آنها بر شخصیتهای انیمشین بلندی بنام آنتز (مورچه ها) شنیده شده است.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

خوابگردها (۱۹۷۳) – مایلز مونرو در رستورانی به نام هپی کرت در گرینویچ ویلج شریک است. مایلز یک جراحی سطحی در پیش دارد، اما وضعیتش زیاد خوب نیست و پسر عمویش تصمیم می گیرد تا زمان پیدا شدن دارو او را در یخ نگه دارد. دو دانشمند در سال ۲۱۷۳ او را از یخ بیرون می آوردند، زیرا به شهروندی ناشنای نیاز دارند، تا حوکمت را سرنگون کند. مایلز هنگام فرار بشکل یک پیشخدمت ماشینی در می آید و صاحب خودش، لونا را می دزدد، ولی دستگیر می شود و او را شستشوی مغزی می دهند. لونا و مایلز تظاهر می کنند که پزشک هستند و از آنها خواسته شده تا رهبر حکومت را از روی بینی اش شبیه سازی کنند: پی از تلاش برای ترور او، تنها راه حل باقی مانده همین است. مایلز اسلحه را روی بینی می گذارد و تهدید می کند که بوسط چشمهای او پلیک خواهد کرد.

مضمون داستان رد عنوان آن نهفته است – خواب استعاره ای از عدم تعهد در زندگی سیاسی و عاطفی است. فیلم درباره بیداری مردم است. مایلز ناگزیر از بیداری و آگاهی نسبت به مسئولیتهای سیاسی و شخصی خود، لونا راینز به مسئولیتهایش واقف می کند. لونا میل به بیداری داشت اما خود از آن آگاه نبود. آلن در نظر داشت فیلمی چهار ساعته و در دو قسمت بسازد. قرار بود نیمه اول در نیویورک امروزی باشد، شخصیت اصلی را در یخ قرار می دهند و پس از یک فاصله، نیمه دوم در پانصد سال بعد اتفاق بیفتد. تقریباً شبیه سنانسهاب دو فیلمی است که آلن در بچگی خیلی دوست داشت. این فیلم مانند دیگر داستانهای پلید شهری، هشداریسات نسبت به زوال شخصیت،

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

فردیت و آسیب پذیری انسان. در حقیقت این تنها داستانی از این دست داد که این همه خوب به نظر می رسد.

یک دلیلش لوکشن های ساکت و آرام کلورادو و کالیفر نیاست. فیلم موسیقی بسیار دلپذیری دارد که ساخته گروه جاز آلن می باشد. خوابگرد فیلمی سرزنده و کمدی شروع شلوغی است که سینمای صامت را به ذهن می آورد: ئتعقیب و گریزی پلیسها شبیه آثار کیستن کاپز است. یک موز بسیار بزرگ در فیلم دیده می شود، یک بینی زیر ماشین غلتک می ماند و تبدیل به یک سطح صاف کاغذ ؟؟؟ و بزرگ می شود. این فیلم از سرتا ته خنده دار است امکان ندارد کسی سر این فیلم خوابش ببرد.

عشق و مرگ (۱۹۷۵)- بوریس روستایی روسی است که آن هنگام که تنها خواسته اش عشق دلبندش سونیا است، به اجبار به جنگ با ناپلئون می رود. سونیا درخواست ازدواج بوریس را می پذیرید و شبی که بوریس دوئل می کند با هم ازدواج می کنند. سونیا اطمینان داشته که بوریس در دوئل کشته می شود اما او زنده می ماند. در نیمی از فیلم آنها موقعیت زناشویی شان را به کمال می رسانند، که سر وکار این نیمه فیلم با عشق است. سپس سونیا تصمیم می گیرد که ناپلئون را ترور کند، ا.ها شکست می خوردند و بوریس به مرگ محکوم می شود. او می میرد و این بخش مربوط به مرگ فیلم است.

ذهن به عشق ابدی نظر دارد، اما تن خواهد مرد. آنچه آلن به او اشاره دارد - چیزی که بارها در آثارش به آن پرداخته شده اینست که اگر بحثها فلسفی و ادبی در زندگی

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

واقعی بکار گرفته نشوند، هیچ معنایی ندارند. در آغاز باید نیازهای ابتدایی چون میل به غذا یا رابطه جنسی را ارضا کرد. شخصیت سونیا که در ظاهر زیبا و فرهنگی است به همین نکته اشاره دارد. اما او زنی سرد و حسابگر است که بیش از زندگی واقعی، دلبسته زندگی روشنفکری، روحی و احساسی است. بوریس در آغاز از فناپذیری اش در هراس است، اما در پایان فیلم، دیگر آموخته که باید آنرا بپذیرد. او حتی هنگامی که مرگ به جهان دیگرش می برد، سرخوشانه می رقصد، و به عقیده من سرخوشانه تر از این چیزی وجود ندارد. آلن در این فیلم قصد دارد بگوید که هنر نشاط است نه اندوه تا تاکیدی باشد بر این گفته مالرو که هنر آخرین دفاع در برابر مرگ است. آلن قصد داشت یک قصد داشت یک قضیه جنایی بسازد که در نیویورک اتفاق می افتد- حتی متن آن را نوشت، اما در نظرش به اندازه کافی پر قدرت نشد. در نتیجه دیدگاه فلسفی روس را بر گیرید. آلن میل داشت برای ایجاد یک زمینه جدی، از موسیقی استراونیسکی استفاده کند، اما آن موسیقی بسیار سنگین بود و دست آخر از قطعه پر توصیف در الکساندرنوسکی ایزنشتاین استفاده کرد.

در این فیلم نیز، مطابق معمول اشارات فراوانی به آثار سینمایی دیگر وجود دارد. این جا سربازها مثل گوسفند به نمایش در می آیند. تک گویی بوریس در زندان به هفت رمان داستایوفسکی اشاره دارد، او طوری درباره شخصیتهای آن زمان ها حرف می زند که گویی غیبتشان را می کند. در میان فیلمهای یکسر کمدی آلن، عشق و مرگ ماهرانه ترین شان است.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

چون در عین حال که حال و هوای اعتراف گونه برنامه های طنز تک نفره اش را دارد، مقولات جدی را نیز به بازی می گیرد. پس از تماشای این فیلم، آدمی بی درنگ به تقابل میان ذهن و تن فکر نمی کند. مشکل سینمای کمدی به ویژه کمدی خالی از تعصبی که آلن در این فیلم ها آنها را آزموده اینست که آنها نهایتاً شامل برانگیزه نیستند با تنها سرگرم کننده می مانند. وودی آلن در حال گذار به مرحله دیگری در زندگی بود. او مقاله، نمایشنامه های تک پرده ای و فیلمنامه هایی نوشته بود که همه جنبه جدی تر اندیشه هایش را به نمایش گذاشته بودند. اکنون زمان آن فرا رسیده که آلن فیلمی جدی بسازد.

آنی های (۱۹۷۷)- فیلم با تک گویی روبه دوربین شخصیتی آغاز می شود که ما فکر می کنیم خود وودی آلن است، اما بعد می فهمیم او الوی سینگر است که می گوید : " من و آنی بهم زدیم ". الوی این رابطه را در ذهن خود مرور می کند. گفتگوها و وقایع مربوط به این رابطه را، درست تا نادرست بیاد می آورد و اینها همه به سبک جریان سیال ذهن از خاطرش می گذرد. الوی یک کمدی عصبی است که پی از آشنایی با آنی هال شاهد آنست که او چگونه از یک شهرستان چشم و گوش بسته به خواننده اش به لس آنجلس می رود بار دیگر خاتمه می یابد. در پایان الوی نخستین نمایشنامه اش را می نویسد، درباره آنی و خودش، و آن را با پایانی خوش به آخر می رساند.

به نظر می رسد این فیلم، بیش از آنکه وودی آلن واقعی را از پرسونای خود جدا سازد، آندو را برای همیشه در ذهن همگان به یکدیگر می چسباند، دلیلش چی ست؟

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

خب وودی آلن کارش را آغاز می کند. در اولین نماشوفیهایی را تعریق می کند و ما نمی دانیم آن کس که سخن می گوید وودی آلن است یا شخصیتی که در فیلم دارد یعنی الوی سنگر. الوی نیز چون آلن یک کمدین است. آلن و کیتون دلباخته همدیگر بودند. درست مثل الوی و آنی. درون مایه اصلی درون مایه اصلی آنی هالی داستان خالق و مخلوق است. داستان پیگما لیون که در آن هنرمندی عاشق مخلوقش می شود. و آن هنگام که مخلوق زندگی خود را آغاز می کند. خالق از دست می دهدش. با این همه. بخشی از فرآیند جان بخشیدن آگاه کردن او از مقوله مرگ است. هنگامی که آنی در کتاب فروشی در جستجوی کتابی است. الوی به او پیشنهاد می کند که افکار مرگ ارنست بکر را بخواند. مضمون اصلی افکار مرگ این است که هر آنچه انسان بدان عمل می کند. تنها نبردی است با مرگ گریز ناپذیر. چنانچه خود آلن می گوید: " هر آدم بالای ۳۵ سال که مرگ دغدغه اصلی زندگی اش نباشد احمق است".

در این فیلم مضامین و ایده های تکار می شوند: الوی به تفاوت میان تن و ذهن اشاره می کند. الوی معتقد است که آنی یک نابه هنجار چند وجهی است او با دست زدن به هر نقطه از بدنش تحریک می شود. درست مثل آن دختر مدل در فیلم شهرت. ترومن کاپرت نقشی گذرا در فیلم دارد. او بخوبی ادای خود را در می آورد. این فیلم دو چهره جدید سنمایی را معرفی می کند: جف گلدبلوم یکی از مدعوین میهمانی هالیوود است و سیگورنی ویور دختری که بیرون سینما انتظار الوی را می کشد. آلن برای این فیلم برخلاف فیلمهای اولش که تکیه فریادی بر موسیقی داشت، موسیقی

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

آرامتری را انتخاب می کند. موسیقی تنها از منبعی خارجی شنیده می شود. این کار شاید تحت تاثیر بر گمان بود که از موسیقی استفاده نمی کرد، شاید هم نبود. هنوان بندی نیز با قلم معمولی نگاشته شد که به سادگی تنها عنوان فیلم باشد نه بیشتر؛ تاثیر دیگری از برگمان که تا امروز نیز آلن آنی را حفظ کرده است.

آنی هال به دو دلیل برای وودی آلن فیلم مهمی بحساب می آید. نخست اینکه آلن به موقعیتی دست یافت که دیگر می توانست فیلمهای قبلی اش را رها کند؛ راهش نیز برای ساخت فیلمهای همیق تر و شخصی تر هموار شد. دوم اینکه با فیلمبرداری بنام گوردون ویلیس آشنا شد؛ هنرمندی که بدل به معلم فن آلن شد و به او آموخت که چطور فیلم بسازد. همکاری آن دو تا هفت فیلم بعدی آلن ادامه یافت. آنی هال فیلم بزرگی است و تماشاگر را در ذهنیت خود غرق می کند. چنان قالب آزاد و رهایی دارد که مخاطب را گیج می کند و او به ساختار اثر توجهی نمی کند. فیلم از این جنبه شبیه کمدیهای آغازین آلن است. اما با مفهومی کاملاً متفاوت این فیلم نگاه سنجیده ای به یک رابطه عاشقانه دارد و نشان می دهد که عشق چگونه می تواند دست نخورده باقی بماند؛ در حالی که آدمها عوض می شوند و می روند. صحنه اول؛ ملاقات آنی و الوی در زمین تنیس؛ رانندگی دیوانه وارشان از میان اتومبیلها؛ و نوشیدن روی بالکن در حالی که اندیشه هایشان به شکل زیر نویش بر تصویر می آید از بهترین صحنه های تمام فیلمهای آلن است.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

صحنه های داخلی (۱۹۷۸) – ایو مادری که همه چیز را با رنگهای سیاه؛ سفید یا خاکستری تزیین می کند. او طراح داخلی است؛ همه چیز سرد؛ خشک و هنرمندانه است. او محیط اطرافش را در کنترل دارد و به فرزندانش می گوید که چه کنند و حتی شوهرش آرتور را با گذاشتنی در مدرسه حقوق؛ آن طور که می خواهد می سازد. او عصر مورد علاقه خود را به ما یک و فریدریک می زند زیرا از بوی عطر آنها خوشش نمی آید. او زنی سرد؛ روشنفکر وفریب کار است.

ایو ۳ دختر دارد که هر یک بازتاب راههایی هستند کدامشان با اعتقاد به خدا. برای فرا رفتن از خود محدود و میرایش بکار می گیرد: زیبایی. رمانس و هنر.

موضوع این فیلم خلاقیت است. ایر در میان تمام شخصیتها خلاق ترین است. او گذشته از ذن آسیب پذیر و ماجرای جدایی اش، جهان را با تجسم زیبایی نشاسانه خود باز می سازد. مایه های رنگ؛ گلدانها؛ چوب و کاناپه ها همه جمع شده اند تا مجموعه ای یک دست بسازند. ایو خود اثری هنریست؛ شیوه آرایش موهایش؛ لباسهایش؛ موقعیتش در فضاهایی که خلق می کند؛ همه با دقت هماهنگ شده اند. تنها هنگامی که برگترین مخلوق او؛ آرتور؛ ازدواج با زن عامی چون پرل خود را نابود می کند؛ ایو دیگر از خلاقیت او دست می شوید. فیلم چون یک قطعه موسیقی موزون است؛ اما سیر داستان بیش از هر کس جویی را دستخوش تغییر می کند. جویی با پس کشیدن پدر از مادر و مرگ مادر؛ تن به تغییر می دهد. دیدگاه احساسی او به زندگ تضعیف می شود و در هم می شکند. این فیلم به لحاظ بصری یکی از زیباترین و

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

منظم ترین فیلمهای آلن است. خانه ساحلی یک سر به رنگ خاکستری و کرم است؛ بی روح و سرد است؛ خشک است؛ یک قصر یخی است. شخصیتها همواره از درون اتاق به بیرون نگاه می کنند نه هیچگاه از بیرون به درون. در سرتاسر فیلم استعاره های بصری کار گرفته شده. پرل در میان آن همه رنگ خاکستری و کرم وارد می شود؛ زنی با لباس قرمز که رنگی است چشم گیر. قرمز کاربردی نمادین دارد. هنگامی که آرتور به ایو از آشنایی اش با زنی دیگر می گوید؛ او شمعهایی قرمز رنگ را واژگون می کند. در پایان هنگامی که ایو قصد خودکشی دارد؛ ساحل سرد و یب رنگ است و دیگران را می بینیم که در فضاهایی به رنگ نارنجی گرم خوابیده اند این نشانه ای دست که اگر ایو از زندگی انها حذف شود همه انسانی تر احساساتی تر خواهند بود. فیلم در بیشتر لحظات ساکت و آرام است. اما این تنها پنهان کننده خشونتی حسی است. هنگامی که آرتور و ایو اولین بار پس از جدایی یکدیگر را ملاقات می کنند؛ شیوه سخن گفتن شان کاملاً متمدن است. الن پس از موفقیت مالی آنی هال و نگاه مثبت منتقدان به آن دست بکاری جسورانه زد و تصمیم گرفت تا فیلمنامه بنویسد و بر اساس آن فیلمی بسازد که بکل جدی باشد. صحنه های داخلی رویه ای خشک و جدی دارد و به لحاظ حسی دارای ویژگیهای پیچیده آثار برگمان و چخوف است. آلن قصد داشت نام پنجره ها را بر این فیلم بگذارد چون در آن همه از پنجره به بیرون نگاه می کنند اما نام صحنه های داخلی انتخب شد. فیلم در مطبوعات آمریکا واکنشهای منفی برانگیخت. اما آلن برای کارگردانی و نگارش فیلمنامه غیر اقتباسی. و

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

جرالدین پیج برای بازی در آن نامزد دریافت اسکار شدند. این فیلم در میان آثار آلن فیلمی نامتعارف است چون نخستین نوشته او بود که از دیدگاه زنها روایت می شد. همچنین در آن مادری از میان مادران فوق العاده سینمای آلن بر پرده ظاهر شد. فیلم مسئولانه به دغدغه های اصلی آلن می پردازد.

منهتن (۱۹۷۹) – آیزاک مردی ٤۲ ساله که باتریسی ۱۷ ساله رابطه دارد. او این رابطه دو نفره را لذت بخش اما بکلی ناممکن می داند. بیل بهترین دوست آیزاک، ۱۲ سال است که با امیلی ازدواج کرده. امیلی از بچه دار شدن حرف می زند. اما بیل بیشتر علاقه مند رابطه ای است که، بامری برقرار کرده. آیزاک از سوی دیگر، نگران چیزهایی است که همسر سابقش قصد دارد دوباره او و ازدواج شکست خورده شان در کتاب خود بنویسید. همسر سابق آیزاک او را بخاطر زنی دیر ترک کرده است.

آیزاک و تریسی در یک نمایشگاه آثار هنری بامری و بیل ملاقات می کنند. آیزاک که یک طنز نویس موفق است از نحوی اجرای نوشته هایشی عصبانی است و معتقد است این اجراها اصلاً خنده دارد نیستند و مردم تنها می خندند چون این مخاطبیه که با تلویرسیر لو پرورش پیدا کرده است آیزاک کارش را رها می کند و بلافاصله پیشمان می شود. مردم چنان نگران موضوعهای عوضی و مسائل منفی زندگی هستند که وقتی به خوبی زل می زند و به چهره شان نگاه می کند آن را نمی بینند. آیزاک نماینده چنینی مردمی است. او بیش از اینکه به فکر تنزیه فرد و رویارویی با آینده باشد، عاشق مری می شود و اصرار دارد تا گذشته را دوباره رانده کند. تریسی شخصیت جذابی

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

دارد چون تنها اوست که خالی از نگرانی و هراس است. تریس هنگام خرید می گوید که مری به این خاطر حرفهای احمقانه می زند که عصبی بود. جمله آغازین سخنان آیزاک با جمله پایانی تریس در ارتباط است. هر دوی آنها از تکیه رفتار بر غریزه بیش از منطق سخت می گیوند. این فیلم نامه عاشقانه ایست به نیویورک. نوعی آرمان گرایی. هر نمایی از فیلم در جایی متفاوت فیلمبرداری شده، که تاکیدیست بر چند وجهی بودن و گستردگی شدی که هرگز نیم خوابد. مردم در خیابان صمیمانه با هم حرف می زنند. اما تنها هستند یا از جهان دور شده اند. آلن با استفاده از دیوارها و درها صحنه را به بخشهای متفاوتی تقسیم می کند تا نشان دهد که چقدر این شخصیتها از دنیای بیرون بریده اند. نمادهای آغازین فیلم به دقت انتخاب شده، اما اعضای گروه خبر برگزاری یک آتش بازی را بروز از سنترال پارک شنیدند. پس همه به سرعت رفتند تا از پنجره حمام آپارتمان یکی از افراد گروه تولید، از این صحنه فیلمبرداری کنند. این اولین فیلم وودی آلن به شیوه سیاه و سفید و بر پرده عریض است. این کار تجربه ای بود که در پایان آلن اصولاً از آن را ضی نمی شد. او حتی به یوتاتید پشنهاد کرد که آگر این فیلم را نمایش ندهند حاضر است یک فیلم مجانی برایشان بسازد. خوشبختانه به نظر آنها که عاقل تر بودند، غالب شد. آلن در طول فیلمبرداری منهتن با لیواولمان صحبت کرد و دریافت که برگمان در نیویورک است، در نتیجه ملاقات شامی با یکدیگر ترتیب دادند. تماشاگر از همان لحظه اول به فیلم نزدیک می شود. موسیقی، تصاویر، جنب و جوش و گفتگوها همه خوب هتند. فیلمی

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

بزرگ درباره آدمهایی کوچک اثری فراگیر و در عین حال شخصی است. طی سالها منتقدان از بازی ویل همینگوی ایراد گرفتند، ولی صادقانه بگویم من هیچ ایرادی در آن نمی بینیم حتی بنظرم خیلی خوب از کار درآمده است. او دقیقاً مرکز زندگی ایزاک است، اما آیزاک این نکته را درک نمی کند. نکته فیلم اینست که تریسی همواره در پس زمینه باقی می ماند. اولین نمای نزدیک از او در لحظه ایست که می گوید و در این لحظه آیزاک برای اولین بار متوجه می شود که این دختر چقدر واقعی است.

خاطرات استارداست (۱۹۸۰)- در یک قطار صدای تیک تیکی شبیه بمب شنیده می‌شود. مسافران افسرده عبوس هستند. سندی بقطار دیگری نگاه می‌کند که همه مسافرانش شاد و خوشحالند. دختر موطلایی زیبایی برای او بوسه می‌فرستد، سندی در می‌یابد که به اشتباه سوار این قطار شده و ناامیدانه سعی می‌کند فرار کند اما نمی تواند خود را خلاص کند. مسافران افسرده بسوی یک محل تخلیه زباله می روند و سپس مسافران خوشحال قطار دیگر را نیز در آن محل می‌بینیم. فیلم متوقف می شود و صاحبان فیلم اعلام می کنند که «سندی این اصلاً بامزه نیست. پس شوخی‌ها چی شده؟» با ادامه این ماجرا سندی به تدریج روحیه‌اش را از دست می دهد. افسرده می‌شود و بیاد کودکی‌اش و عشق‌اش به دری می افتد. سندی به یاد داری بادیزی که نوازنده کلاسیک است، روی هم می‌ریزد. همزمان ایزابل، عشق فصلی سندی، همسرش را ترک می‌کند و با دو فرزندش نزد او می‌آید.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

یکی از شخصیتها به سندی می‌گوید: «همه فیلمهای تود دربارهٔ آدمهایی است که اختلال شخصیتی دارند.» این فیلم قصه آدمیست که دنیا را پیچیده می‌بیند. او مجذوب شخصیتی خطرناک و آدمهای غیر عادی است و زندگی‌اش اغتشاشی کامل است که مدام به وسیله هواداران از هم می‌گسلد. زن جذاب و خطرناکی که در ضمن از نظر روحی نامتعادل است شخصیتی که در تمان فیلمهای آن حضور دارد. سندی در می‌یابد که به پایه و اساس ارتباط، بخت و اقبال است و حضور ایزابل در زندگی او از بخت بلندش است. در این فیلم درباره فیلم، از خود می‌پرسیم آیا آنچه می‌بینیم همان است که کارگران می‌خواست ببینیم؟ آیا این پایان خوش، پایان مورد نظر خود اوست یا تهیه‌کنندهٔ نکته ایست که ما مخاطبان هستیم که برای نود دقیقه ذهنمان از مشکلات ماه منحرف شده است. آلن ذهن تماشاگر را از اندیشهٔ مرگ منحرف می‌سازد. اما نکته جالب اینست که او با این کار ما را به اندیشیدن به مرگ وا می‌دارد. طبیعت سرخوش و فرد واقعی این فیلم در فیلم یادآور سینمایی فلیمی است و در ضمن ایده فیلم ساختن بمنظور خنداندن مرم، اشاره‌ای به سفرهای سالیوان پرستش استرجس دارد. فیلم پر از چهره‌های غریب است تا نشانگر وجه توهم‌زدایی عجیب داستان باشد. برای پیدا کردن این آدمها یک آگهی در روزنامه چاپ شد و پس از آن سروکله هزاران نفر پیدا شد. یک نفر با یک کدوی سبز بزرگ آمده بود. شخصیتی که بعداً در خود فیلم مورد استفاده قرار گرفت.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

در زمان فیلمبرداری، برای مدتی حدود یک هفته آلن و ویلیس هر روز صبح ساعت ۸ تمام گروه را در محل فیلمبرداری جمع می‌کردند و تا ساعت ۱۱ می‌ماندند که تنها یک نما را بگیرند. اما بعد فکر کردند که هوا زیادی آفتابی است، آنقدر که حتی در فیلم سیاه و سفید هم مشخص می‌شود. اعضای گروه در مدتی که باید منتظر می‌ماندند یا ورق بازی می کردند یا توق پازی و گاهی آلن هم به آنها ملحق می‌شد. مورد دیگر نیز زمانی است که به غروب و آسمان گرفته احتیاج داشتند که گرفتن آن حدود یک هفته طول کشید. تمام فیلمبرداری این فیلم چیزی در حدود ٦ ماه طول کشید. هر بار دیدن این فیلم شگفت‌انگیز است. روایت بصری و کلامی فیلم سریع است و تمرکز بسیاری می‌طلبد. فیلم تاثیر برانگیزاننده و شگفتی دارد؛ اما تأثیر حسی برخی از فیلمهای دیگر آلن را ندارد.

زلیگ (۱۹۸۳)- لئوناردزلیگ یک کاملیون (بوقلمون هفت) است. او از حضور در بین مردم هراس دارد. زیرا نه تنها از رفتار مردم تقلید می‌کند که حتی شبیه آنها نیز می‌کندکه حتی شبیه آنها نیز می‌شود. جالب اینکه او در دهه ۱۹۲۰ به یک پدیده فرهنگی بدل می‌شود: شخصیتی که حتی به افتخارش ترانه‌هایی سروده و رقصی بنام کاملیون ابداع شده است.

این مستند زندگی زلیگ را از نخستین اشاره‌هایی که در خاطراف اسکات نیتر جرالد به او شد، تا عکسهایی که در کنار یوجین اوئیل دارد و حضورش در هیات یک، بازیکن بیس بال، یک تبهکار و یک نوازنده سیاه دنبال می‌کند. خواهر ناتنی زلیگ در

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

می‌یابد که از چنین موقعیتی می‌تواند پولی به جیب بزند، پس از بیمارستان می‌دزدمش و با دریافت ورودیه، او را همچون موجود عجیبی به نمایش می‌گذارد.

دهۀ ۱۹۳۰ زمانی بودکه هر کس باید انتخاب می کرد که کمونیست باشد یا فاشیست؛ دو جنبش بزرگی که متمایل به جذب و پیوستن مردم به آنها به جهت مصلحت عمومی‌شان بودند. زلیگ مردی است که می‌خواهد همرنگ جماعت باشد. او از همه چیز دست می‌کشد. این موقعیت ذاتی یهودیان است تا با دیگران همگون شوند. آلن هشدار می‌دهد که چنانچه انسانها بر موجودیت و فردیت خود پای نفشارند، هر آنچه آزادی دارند از کف می‌دهند. آلن با این فیلم نشان می‌دهد که حزب نازی چگونه بقدرت رسید و چقدر ساده امکان داشت همین واقعه در آمریکا تکرار شود. آلن ابتدا فیلمنامه را بطور کامل نوشت سپس به جستجوی در میان فیملهای آرشیوی پرداخت تا فیلم با سبک سینمای مستند هم خوانی داشته باشد. هنگامی که تصاویر مورد نظر را به دست آورد، دست بکار نگارش دوباره فیلمانه شد. گره آلن برای فیلمبرداری سکانسهای تازه از لنزهای دهه ۲۰ و ۳۰ استفاده کردند و نورپردازی کردند و نورپردازی نیز بهمان شیوه انجام شد و پس از آن فیلمها را خراشیدند. تنها در ۳ نمای ترفندآمیز در فیلم وجود دارد . برای نقشهای فرعی از بازیگران آماتور استفاده شد. آلن برای دستیابی به واکنشهای طبیعی و چهره‌های گیج از بازیگران آنها را به اشتباه می‌انداخت.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

این فیم نیز چون منهش داستان بزرگ منشی و مشق‌زنی خوب است که می‌تواند مردی را متحول کند. در ضمن زلیگ یکی از عالی‌ترین فیلمهای آلن حساب می شود. قالب مستند و مضحکه آمیزش فوق‌العاده است. آلن برخلاف معمول اتفاقات را در متنی سیاسی واقعی قرار می‌دهد. در این فیلم به متولات متفاوتی نظیر عشق و کمدی و بحثهای سیاسی و اجتماعی پرداخته شده؛ مقولاتی که پرداختن به آنها در چنین زمانی کوتاه بس دشوار است.

برادوی دنی رز (۱۹۸٤) – گروهی کدیی در رستوران کارنگی دلی با روایت ماجراهایی که بیش‌تر به دلی رز مربوط می شوند خود را سرگرم می‌کنند. او بی‌استعدادترین آدمی است که برادوی تا این روز به خود دیده است. او نقشهای یک نوازنده زیلوفن نابینا، یک رقاص یک پاویک تردست یک دست را بازی کرده و کار کردن با بارلی دان را که یک گوینده عروسکی است، رد می‌کند، گروه؛ آغاز بهترین داستان دنی رز ساکت می‌شود.

آلن بار دیگر از گناه، شیوه آن در ببازی گرفتن اندیشه و تن. و نقش آن در بازداشتن تینا از زندگی سخن می‌گوید. تینا خود را به شیوه‌ای می‌آراید که سخت و خشن بنماید- همواره عینک دودی به چشم دارد، با لحنی پرخاشگر سخن می‌گوید و دوستانش اعضای گروه اوباش هستند. اما اعتماد ندارد و زندگی‌اش بی‌جهت است. تینا تظاهر می‌کند که هیچ چیز نمی‌تواند مایه آزارش شود و خود پیش از اینکه مورد آزار و اذیت کسی واقع شود دیگران را آزار می‌دهد، و به این ترتیب یک دیوار حمایت

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

گرانه در اطراف خود می‌سازد. تنها دنی است که اصالت نهفته در وجود او را از درونش بیرون می‌کشد. در صحنه‌ای از فیلم دنی عکس از خودش و فراتیک سیناترا را به تینا نشان می دهد، اما خودش در تصویر دیده نمی‌شود. میا فارو زمانی همسر فرانک سینا ترا بود. در ضمن سینا ترا در فیلمی بنام دنی ویلسون را ملاقات کن د رنقش خواننده‌ای ظاهر شده است که به کار گزارش خیانت می‌کند. فیلم فوق العاده است. سبک خاص بازیها و مایه کمدی سبک فیلم، نیست اصلی آن را کاملاً پنهان کرده است. آن پایان موفق در میهمانی شکرگزاری دنی، حقیقتاً تماشاگر را از درون بهم می‌رید. آلن با نوشتی و ساختش کمدیهایی که در ضمن تراژدی هستند- آنچه برای چاپلین نیز اهمیت داشت- دست ببازی خطرناکی می‌زند. او در این فیلم به موفقیتی فراتر از تمام انتظارات دست پیدا می‌کند.

رز ارغوانی قاهره (۱۹۸۵)- سیبلیا که در کافه‌ای بنام دیپرشن آرا پیشخدمت است. همسری دارد بنام مانک که از دو سال پیش بی‌کار است و تن به تقدیر سپرده، مانک سیبلیا را نادیده می‌یگرد، با او همچون تکه‌ای آشغال رفتار می‌کند و گاه حتی کتکش هم می‌زند. سیبلیا با عشقی که به سینما دارد از واقعیت زندگی می‌گریزد. او به تماشای فیلمی بنام رز ارغوانی قاهره می‌رود. فیلم عاشقانه ماجراجویانه‌ای که در آپارتمان‌های تمیز منهمش و خرابه‌های غبارآلود مصر ساخته شده است. سیبلیا همسرش را با زنی دیگر می‌بیند و خانه را ترک می کند، اما جایی برای رفتن ندارد و ناچار باز به خانه برمی‌گردد. سپس کارش را از دست می‌دهد و تمام روز را به تماشای رز ارغوانی

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

قاهره می‌نشیند. یکی از شخصیتهای فیلم بنام تام به سیبلیا نگاه می‌کند و می‌گوید که او حتماً خیلی این فیلم را دوست دارد که ۵ بار به تماشای آن آمده است و پس از آن از پرده بیرون می‌آید و با سیبلیا حرف می زند. شخصیتهای فیلم همه به حال خود رها شده‌اند و با هم بحث می‌کنند؛ زیرا تمام شخصیت اصلی فیلم بوده است. رائول هرش، تهیه کننده هالیوودی فیلم با آگاهی از این فاجعه به میل شپرد بازیگر خبر می دهد که برود و مخلوقش را تحت کنترل بگیرد. شپرد با هواپیما به نیوجزری می‌رود، سیبلیا را ملاقات می‌کند و سعی می‌کند تا شخصیت سینمایی خود را متقاعد کند که به پرده برگردد، اما هیچ فایده‌ای ندارد. تام وسیلیا دلباخته هم می‌شوند. تام چیزهایی در بارهٔ فقر، باز تولید و مذهب یاد می‌گیرد.

یکی از لذتهای سینما رفتن، گریز از واقعیت است، این فیلم همچون بسیاری از آثار دیگر آلن، ایدهٔ خود فیلم و آنچه را دقیقاً رویا و واقعیت خوانده می‌شود را در معرض خطر می‌بیند. فیلم در نهایت یک پیام دارد: هنر در کمال است. اما زندگی چنین نیست. اما بعد، هنگامی که به دنیای هنر می‌نگریم، آن را چندان کامل نمی‌یابیم، در فیلم آنچه بنام شامپانی می‌نوشتند در حقیقت نوشابه چنیجرال است، همه شخصیتها از پیش نوشته شده‌اند و در نتیجه از آزادی انتخاب محروم هستند. حتی هنگامی که تام بدنیای واقعی می‌رود، نمی‌تواند بیش از آنچه برای شخصیتی نوشته شده تصمیمی اتخاذ کند. شخصیتهای فیلم قابل اعتماد هستند چون یک کار را بارها و بارها تکرار می‌کنند، حتی یکی از مشتریها اعتراض می‌کند که همه گذشته این فیلم را دیده است و این با

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

بازیگرها کارهایی را که بار قبل می کردند تکرار نمی‌کنند. پس مردم در دنیی واقعی کمتر به شیوه‌ای تعیین شده عمل می‌کنند؟ آنها گزینه‌های مختلف دارند اما آیا می‌توانند از میان آنها انتخاب کنند؟ شخصیتهای دیگر فیلم کاری جز انتظار کشیدن ندارند تماشاگر نیز تنها انتظار می کشد و آنها را نظاره می‌کند. یکی آینه دیگری است.

تنها بنظر می‌رسد که دنیا هنر کامل و بی نقص است. در حقیقت هنر تنها بازتابی از جهان واقع است. ام تنها شخصیتی است که فعالانه دست به انتخاب می‌زند، و اوست که الهام بخش سیبلیا می‌شود تا خطر کند. شخصیتها برای محکم نگه داشتن ایده جذاب و چند صحنه عالی فیلم بیش از حد ضعیف هستند. گر چه جف دنیلز بخوبی در این نقش دوگانه ظاهر می‌شود، مشکل اصلی اینست که ما هرگز به شناختی از سیبلیا نمی‌رسیم و او در بهترین حالت، شخصیتی دو وجهی باقی می ماند.

هاناو خواهرانش (۱۹۸٦)- الیوت مشاور مالی و همسر هانا است که زنی خود ساخته، اما در پی لی، خواهر هانا است که زنی ضعیف و نیازمند اوست. لی با مرد مسنی بنام فرید ریک زندگی می‌کند که هنرمند است و از لی در برابر دنیا حمایت می‌کند، اما نکته جالب اینست که لی آن کسی است که از وقایع جهان بیرون برای شوهرش خبر می آورد میکس (شوهر سابق هانا) یک تهیه‌کننده تلویزیونی است که مدام در هراس از بیماری بسر می‌برد. او فکر می‌کند شاید به راستی مشکل از خود اوست که این چنین از وضعیت موجود جهان رنج می‌برد. او یکبار با هالی، خواهر هانا وعده ملاقاتی داشته که آن را بدترین ملاقات تاریخ جهان می داند. هانا زنی کاملاً خود ساخته است و

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

شخصیتی مرکزی دارد. هالی متوجه این ویژگی هانا نیست و اظهار نظرهای هانا سبب تضعیف اعتماد به نفس او می‌شود. کمال هانا، لی را از پا می‌اندازد و احساس می‌کند که از هر نظر نسبت به هانا در موقعیت پایین‌تری قرار دارد.

لی و الیوت با هم رابطه‌ای عاشقانه دارند که در پی آن لی، فرید ریک را ترک می‌کند اما الیوت از ادامه رابطه‌اش با لی تن می‌زند چون فکر می‌کند که حقیقتاً هانا را دوست دارد. لی والیوت پس از مدتی قطع رابطه می‌کند ولی با استادش در دانشگاه کلمبیا ازدواج می‌کند.

نقل قولی از تولستوی در این فیلم آمده که می‌گوید بی‌معناست. عقیده‌ای که میکی بارها تکرارش می‌کند. میکس در پایان مصمم می‌شود که از زندگی کوتاهش لذت ببرد و نکته فیلم همین است. حضور ۳ خواهر به سبک خچوف و صحنه‌های داخلی، غیرقابل پیش‌بینی بودن عشق؛ بچه‌دار شدن- ناباروری میکس دلیل جدایی هانا از او بود؛ شد نیویورک- دیوید، اپریل و هالی را به گردش در منهش می‌برد تا برجستگی‌های هنر معماری شهر را به آنها نشان دهد. قصه خواهرها از بخشهایی از زندگی خانوادگی میافارو آمده است و حتی نماهای مربوط به او در آپارتمان خودش فیلمبرداری شده است. خود ساختگی‌ها نیز اشاره‌ای به ویژگی شخصی میافارو است. میافارو در طول فیلمبردای دایم از الن می پرسید که آیا هانا به راستی خوب است یا فریب‌کار: اما الن پاسخی نداشت. این ابهام در خود فیلم ثبت شده است. شاید جودی در زنها و شوهرها نگاهی به وجه تیره تر شخصیت هانا باشد.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

این فیلم سر تا سر اثری زیباست. یک کمدی عاشقانه با لحنی احساساتی، و خوش‌بینانه‌ترین اثر آلن.

با وجود این، درست زیر لایهٔ سطحی، اساس اندیشه‌های جدی نهفته است و دلیل موقعیت فیلم نیز همین است.

روزهای رادیو (۱۹۸۷) – فیلم مجموعه‌ای بدون انسجام از ماجراهای خنده‌دار و خاطراتی درباره رادیو و آدمهایی است که در آن برنامه اجرا کرده‌اند. در سارق برای دزدی بخانه نیدلمس می‌روند. تلفن زنگ می‌زند. آنها گوشی را بر می دارند. در آن سوی خط کشی است که از یک مسابقه هوش رادیویی صحبت می‌کند. سارقها برنده مسابقه می‌شوند آنها ۵۰ دلار می دزدند و تمام خانه را غارت می‌کنند. صبح روز بعد از طرف مسابقه رادیویی وانتی پر از جایزه به خانه نیدلمس می‌آید و اجناس نو جایگزین همه آنچه سرقت شده می‌شود. سپس ما با جو کوچولو و خانواده‌اش آشنا می‌شویم، جو اغلب به همراه خاله بی و عشاق او به سفر می‌رود. هنگامی که جو با یک از آن عشاق برای تماشای فیلم داستان فیلادلفیا به سالن موسیقی رادیو ستی می‌رود. احساس می‌کند که به بهشت پا نهاده است . در سفر با یکی دیگر از آن عشاق، خاله عبی با دانشی که از ماهیهای عمو آب دارد برنده یک مسابقه رادیویی می‌شود در یک مجموعه لوازم شیمی برای جو کوچولو می‌خرد.

هانا و خواهرانش چه از نظر منتقدان و چه به لحاظ فروش، فیلم بسیار موفقی بود. این به آن معناست که آلن برای فیلم بعدی‌اش پول کلانی در دست داشت. اگر قرار بود

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

درباره آلن از خود بپرسیم. به اعتقاد من روزهای رادیو پاسخی به این پرسش است. آلن در بروکلین بزرگ شد و بخشی از جوانی‌اش را در کانی آیلند گذرانده است.

بسیاری از حوادث و جزئیات این فیلم حقیقت دارد. در سوی دیگر خیابانی که وودی در آن زندگی می کرد، یک خانواده کمونیست یهودی روس ساکن بود. آنها روزهای اعیاد یهودیان را جشن می‌گرفتند و با اینکار همسایه‌های یهودی شان را بشدت متعجب می کردند. او در ضمن یک مجموعه لوازم شیمی داشته و طی یک تجربه کت مادرش را رنگ کرده بود. فیلم به لحاظ ظاهری زمینه بی‌رنگی دارد که سبب می شود رنگهای قرمز و تند به واقع بچشم بیایند. رنگ مایه جو کوچولو و دنیای واقعی تیره است؛ در حالی‌که مردم و صحنه های مربوط به دنیای رادیو همه روشن و درخشان هستند. برخی از ترکیب بندیهای فیلم یادآور آثارش ادوارد هاپر است. هر یک از شخصیتهای این فیلم رویای چیزی در سر دارند که هرگز به آن دست نخواهند یافت. جاده سنگلاخی که سالی وایت را از یک گمنام بروکلینی به آمی مشهور در برادو می‌رساند. نشانگر آنست که آرمان شهرت تا چه حد ظاهر فریب است. این اثر حکاتی کچک و غریب است در متنی خوشایند و دلپذیر، لباسها، صحنه‌ها، جزئیات زمانی و موسیقی همه از نظر دیداری و شنیداری فوق‌العاده هستند. با این همه ، غیر از ماجرای از فقر به ثروت رسیدن سالی، ماجرای درست و حسابی دیگری که قصه اصلی بر آن استوار باشد وجود ندارد. هیچ تناقضی در خانواده از میان نمی‌رود. روزهای رادیو فیلمی است درباره تضادها و طنزها- مثلاً صدای پرقدرت انتقام‌گیر نقابدار از دهان

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

مردی کوچک اندام بیرون می‌آید، و رادیو بر مردی که بضاعت کم دارند یا هیچ نـدارد، مثل منای آسمانی پول و جایزه نازل می‌کند. روزهای رادیو خیلی دلپـذیر و بـه تعیـین خویش نگارانه ترین اثر وودی آلن است.

سپتامبر (۱۹۸۷)- در پایان تابستان عده‌ای در خانه‌ای گرد هم می‌آیند و حرف می‌زنند. در این میان، زنان طبیعت حقیقی خود را بر یکدیگر فاش می‌سازند. این در ایـن خانـه زندگی می‌کند و سر تا سر تابستان را بدلیل اسـتفاده بـیش از حـد از دارو، در نقاهـت گذرانده اسـت. او در سـن چهـارده سـالگی معشـوق مـادرش را کشـته و از آن پـس زندگی‌اش به جهنمی بدل شده است. او قصد دارد خانه را بفروشد و به نیویورک نقـل مکان کند، تا شاید از راه عکاسی امرار معاش نماید. این در حقیقت در پی اغـوای مـرد مورد علاقه‌اش، پیتر است. پیتر در زمینه تبلیغات فعالیت می‌کند. او تمام تابسـتان را در اتاقی اجاره‌ای در بیرون شهر گذرانده تا زمانی که با نـام اسـتاد تـاریخ دربـاره پـدرش بنویسد. درون مایه رمان ادامه بقاسـت. در ضـمن پیتـر علاقـه منـد اسـت تـا زنـدگی نامه‌دایان، ما در لین را نیز در مقام بازمانده‌ای دیگر بنویسد.

سپتامبر فیلم غم‌انگیزی است . دایان اساساً در آنچه مرتکب شده گناهکـار نیسـت، نـه حتی در مورد نیک و نه در مقابل دخترش. امید برگش اینست کـه بـا فـروش خانـه و سرگرمیهای آینده در نیویورک، خود را مشغول نگه دارد. هر کس عاشق کسی است که دیگری را دوست دارد. هیچ کس از زندگی‌اش راضی نیست. هیچ کسی هیچ ندارد کـه به دنبالش باشد. به قول دایان: «آینده گم شده». ماجرای تولید این فیلم جالب است آلن

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

نسخه‌ای از فیلم را با بازی چارلز در نینگ، موریس سالیوان و کریستوفر واکن فیلمبرداری و تدوین کرد. اما بعد احساس کرد که در انتخاب بعضی از بازیگران اشتباه کرد، در نتیجه کار را رها کرد. بازیگرهای دیگری را انتخاب کرد، تغییراتی در فیلمنامه داود همه چیز را دوباره فیلمبرداری کرد. دنهلم الیوت در نسخه اول نقش الیوت را بازی می‌کرد، ولی آلن در نسخه دوم او را برای نقش‌ها وارد مناسبتر دید. تمام فیلم در خانه‌ای فیلمبرداری شد که شبیه خانه روستایی میا فارو ساخته شده بود. فضای فیلم و ترکیب شخصیتها بسیار یادآور صحنه های داخلی است؛ این وجویی اهداف و ویژگیهای فردی همشکلی دارند، هر دو هنرمندانی هستند بی‌هنر و ناتوان از بروز در دنیاتشان.

جذابترین وجه داستان ملهم بودن آن از مرگ جانی استامپاناتوی تبهکار است، کسی که دولت پسر لاناترنر بود، کتکش می‌زد و دست آخر به دست دختر خودش کشته شد. فیلم قلاب بزرگی دارد که شخصیتها به آن متصل هستند مادر با تبهکاری که کتکش می زند رابطه عاشقانه دارد. سپس او را می کشد و می‌گذارد تا دخترش تقصیر را به گردن بگیرد. از نکات قابل اشارهٔ فیلم، استفاده نامتعارف از صدای خارج از تصویر و دوربینی است که به هر سو سرک می کشد. با وجود این صحنه‌های استودیویی و گفتگوهای اعتراف گونه فیلم، هر دو این حس را انتقال می دهد که این اثر نمایشنامه‌ای است که به فیلم تبدیل شده است. بازیها به ویژه بازی استریچ، عالی است اما این به تنهایی فیلم را نجات نمی‌دهد.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

زن دیگر (۱۹۸۸)- ماریون استاد فلسفه آلمانی و رئیس گرده فلسفه دانشگاه است. او ۵۰ سالگی‌اش را پشت سر می گذارد و با همسر دومش، که یک پزشک متخصص قلب است زندگی می‌کند. ماریون در یک فرصت مطالعاتی که به دست آورده نگارش کتاب تازه‌اش را در یک اتاق اجاره‌ای آغاز کرده است. او در حین کار، از دریچه دستگاه تهویه اعترافات بیماری را می‌شنود که بدست افسرده است و به خودکشی می‌اندیشد. ماریون در آغاز مانع از آن می‌شود که این موضوع در کارش وقفه ایجاد کند: اما بعد پس از گوش دادن به حرفهای این زن باردار، هوپ در می‌یابد که این زن از وجود خود در هراس است. فیلم قدری به عقب باز می گردد و به نمایش مجموع دیدارهایی می پردازد. ماریون به این اصل پی می‌برد که برادرش پل، درعین حال که او را مثل بت می‌پرستیدش، از او متنفر هم نیز هست. ماریون میهمانی‌ای را پیش از ازدواج با کن بیاد می‌آورد. ماریون پدرش را در خواب می‌بیند. او پشیمان است؛ پشیمان از ازدواج نکرده با زنی که دوستش می‌داشت و پشیمان از سخت‌گیری فراوان نسبت به دخترش در آغاز ماریون فلسفه خود در چنین شکسته است. او در زمان نگارش کتابش به همه اعلام می‌کند که می‌خواهد از همه چیز ببرد. او پیشتر از مردم بریده است. ماریون زنی سرد و روشنفکر است و با علاقه‌مندی به هوپ است که مهربان و دل رحم می‌شود. او در کتاب شعری از ریلکه که یادگار مادرش است می‌خواند: «باید زندگی‌ات را دگرگون کنی» ماریون تصمیم می‌گیرد تا زندگی‌اش را دگرگون سازد، تا بیشتر تمایلات انسانی داشته باشد و به احساساتش مجال بروز دهد.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

این فیلم به لحظ بصری، با چنان ظرافتی نورپردازی شده و چنان تدوین خوبی دارد که تماشاچی احساس می‌کند شیرینی سبکی است که در کار چشمهایش مجذوب می‌شود. و این مرهون لطف سون نیکویست است. بعنوان نمونه می‌توان به تصویر تکرار شونده از درهایی اشاره کرد که ماریون از میانشان می‌گذرد و بتدریج بما نزدیک می‌شود. آلن مدتها این ایده طنز را در سر داشت که مردی صدای سخن گفتن زنی را بشنود و سپس آن دانسته‌ها را بکار بندد تا مرد رویایی آن زن باشد. این ایده بعداً تبدیل به اساس فیلم همه می‌گویند دوستت دارم شد، ولی در این فیلم همچون نقطه آغازین بکار رفت. در یک روز سرد، دو ساعت طول کشید تا گروه فیلمبرداری ریلی را نصب کنند که قرار بود دوربین روی آن نصب شود. این کار مربوط به نمایی بودکه اولین بار شخصیت این زن به تماشاچی معرفی می‌شد، که در عین حال صدایی نیز روی تصویر شنیده می‌شد. این فیلم اثر هوشمندانه‌ای است و زنی را می شناساند که زندگی شخصی‌اش را ارزیابی می‌کند. اشتباهاتش را باز می‌شناسد و در صدد است تا خود را اصلاح کند. زن دیگر فیلم مثبتی است که بازیهای ساده و زیبایی دارد و بسیار بهتر از آنست که فکر می‌کردم . این فیلم همچون فیلم آلیس فیلمی است درباره دگرگونی، اما من زن دیگر را ترجیح می دهم.

قصه‌های نیویورکی: تباهی ادیپ (۱۹۸۹) – شلون میلز ۵۰ ساله شریک یک دختر حقوقی موفق است که هنوز با مادرش. سیدی مشکل دارد. او خواب می‌بیند که مادرش را با تابوت به گورستان می برد، ولی مادر همچنان به او سمت و سو می‌دهد:

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

چون همه چیز را بهتر از او می‌شناسد. شلدن نامزدش لیزا را به دیدار مادرش می‌برد و سیدی پسرش را با قصه‌هایی دربارهٔ شب ادراری‌اش در مقابل لیزا خجالت زده می‌کند. مادر به او توصیه می‌کند که لیزا که ۳ فرزند دارد ازدواج نکند. بعد سیدی در دفتر کار شلون ظاهر می شود و او را در مقابل رئیس شرمنده می‌کند. لیزا و شلون، ناتوان از تحمل توجه رسانه‌ها، مداوم مشاجره می‌کند و رابطه‌شان بهم می‌خورد. شلدن عاشق دست پختن تریوا است و این دو به هم نزدیک می‌شوند. سیدی راضی می شود و تصمیم می‌گیرد تا بخانه باز گردد.

باورتان می‌شود یا نه، حبسی کوشن معلم زیست شناسی آلن در مدرسه بود. همه سر صحنه او را حبسی صدا می‌کردند خبر آلن که او را خانم کوشن خطاب می کرد. آلن از ایده ساخت یک فیلم گزیده ترغیب شده بود. ابتدا قرار بود استیون اسپیلبرگ در این گروه باشد. ولی پس از کنار کشیدن او کوپولا جانشینش شد. یک فیلم کوتاه دوست داشتنی بهترین یا عمیق‌ترین کار او نیست، اما سرگرم کننده است.

جنایت و جنجه (۱۹۸۹) – جودا روزنتال چشم پزشک ثروتمندی که به دلیل خدماتی که انجام داده ، بسیار مورد احترام است. او تحت محاصره خانواده‌اش است. جودا عصبی است، ولی نه به دلیل سخنرانی‌اش، بلکه از این رو که زنی که اکز دو سال پیش معشوقه‌اش ست قصد دارد رابطه‌شان را برای همسر جودا فاش کند، جودا با پدرش که به تدریج بینایی‌اش را از دست می‌دهد مشورت می‌کند. بن مریض جولا و در ضن دوست اوست چهار ماه بعد همه خانواده در مراسم ازدواج دختر پدرش حضور دارند.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

کلیف و وندی از هم جدا هستند و کلیف از ملاقات هی در آن مجلس در مقام نامزد لستر متعجب می‌شود.

آلن سی صفحه او فیلمنامه را در نیویورک و در اتاق کارش با چشم اندازی بر سنترال پارک نوشت، و باقی را در گردش در اروپا و بر سر برگهای یک هتل. آلن پی از ساخت و تدوین فیلم، تصمیم می‌گیرد یک سوم آن را دور بیندازد. و پس از بازنویسی دوبارهٔ فیلمنانه، آن را دوباره فیلمبرداری کرد. نتیجه فیلمی از کار درآمد متمرکز و جذاب‌تر ، چشمها، بینایی نو نگاه کردن مضامین اصلی این فیلم هستند. براساس گفته پدر جودا. چشمان خدا همواره مراقب ما هستند، او همه چیز را می‌بیند. بر همه چیز واقف است و پلیدان را مجازات می‌کند. در این فیلم شیوه بکارگیری نور جذابیت است. شخصیتها مدام از نور به تاریکی می‌روند و چراغها روشن و خاموش می‌شوند. طبیعتاً در تاریکی است که اندیشه‌هایمان را آشکار می‌کنیم و لب به اعتراف می‌گشائیم. موضوع جانبی فیم استفاده و سوء استفاده از پول است، اگر انسان نیست خوب داشته باشد، اما به پول و شهرت نمی‌رسد. چنان که کلیف و پدر بن نمی‌رسند. تفاوتهای میان واقعیت و رویا از خلال صحنه های از این فیلم، همچون صحنه هایی از بسیاری فیلمهای دیگر آلن بنمایش گذاشته می‌شوند. این فیلم از هر نظر فیلم برجسته ایست، بازیها کنترل شده و متمرکز است. داستانی ساده دارد ولی مبهوت کننده است.

نکات حاشیه‌ای آن مهم اما قابل درک است. امام فیلم در صحنه پایانی خلاصه می‌شود. ما به این امید زندگی می‌کنیم که دانس نسل ما و همه نسلهای پیش از ما، نسلهای

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

آینده را یار یدهند تا بیشتر بیاموزند. ما روشهای مذهبی را ابداع کردیم تـا جهانمـان را به کنترل درآوریم، ولی همه ما ذاتاً نابیناییم، مثل بن: مرد شریفی که سعی دارد تا دانش و خردش را به دخترش منتقل کند.

آلیس (۱۹۹۰)- آلیس همسر لوس یک کارگزار ثروتمند بورس است. او تنیس و تختـه نرد بازی می کند، به میهمانی خیلی علاقه‌مند ست و هرگز با بچه‌هـا بـازی نمـی‌کنـد. آلیس مربی خصوصی و طراح داخلـی مخصـوص خـود را دارد. کسـی از بچـه‌هـایش مراقبت می‌کند، بیشتر وقـتش صـرف خریـد و آرایـش مـی‌شـود و دنبالـه روی مـد و گرایشهای روز است. او رویای بوسیدن جو را در سر دارد، جو هـر روز بچـه‌اش را از مدرسه برمی‌دارد، جو، آلیس را بیاد اد اولین عشق زندگی‌اش می‌انـدازد؛ هنرمنـدی پـر هیجان که در یک تصادف رانندگی کشته شد. آلیس اد را رها کـرد و از کـارش دسـت کشید تا با داگ ازدواج کند و اکنون پشیمان است.

به نظر می‌رسد این فیلم تکرار رز ارغوانی قاهر است، ولی بجای یک زن افسـرده دهـه ۱۹۳۰، به زنی تازه بدوران رسدیه در دهه ۹۰ می‌پـردازد. احسـاس آلـیس اینسـت کـه زندگی‌اش رو به تباهی است و آرزو دارد که مرد ردپاهایش بیاید و زندگی اثر را کامل کند، آلیس در اینجا نیز همچون رزارغوانی قاهره، واقعیت را در برابر رویا بر می‌گزیند، اما اینجا برخلاف آن فیلم واقعیتی تازه برای خود خلق می‌کند. ساخت ایـن فـیلم کـار دشواری بود، چون آلن می خواست این فیلم سبکی خاص داشـته باشـد. در هفتـه اول فیلمبرداری هیچ برداشت قابل قبولی بدست نیامد- یک بار وقتی که میافارد از سـنترال

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

پارک عبور می کرد، کت قرمزش کنار رفت و لباس سفیدی که زیر آن پوشیده بود نمایان شد، و همین کافی بود تا این صحنه از نظر آلن خراب شود. او نیمی از فیلم را دوباره فیلمبرداری کرد و آغاز و پایان آن را بازنویسی نمود تا اینکه سرانجام از آن راضی شد. گر چه فیلم خوش ساختی است و ایده‌های طنزآمیز زیادی دارد ولی هیچ یک از شخصیتها به معنای واقعی زنده نیستند. این فیلم مناسب یک بعد از ظهر بارانی است که آدم هیچ کاری برای انجام دادن نداشته باشد. سایه‌ها و مه (۱۹۹۲)- مردی بقتل می‌رسد. نیمه شب کلانیمن را از خواب بیدار می‌کند و به او می‌گویند که باید به گروه نگهبانان قانون ملحق شود و نقش ضروری‌اش را ر نقشه به او گوشزد می‌کنند . کلانیمن می‌ترسد. زن صاحب مشروب فروشی به او مقداری فلفل می‌دهد تا بصورت قاتل بپاشد. دلقک سیرک با ایرمی مشغول گفتگوست، ایرمی دوست دختر دلقک است و در سیرک شمشیر در گلویش فرو می‌برد کلانیمن برای آگاهی از نقشه به ملاقات دکتر می‌رود. اما در عوض مشورب می‌خورد و در میان جسدهای آزمایشگاه دکتر پرسه می‌زند. دکتر به او می‌گوید که هر چه بیشتر روی این اجساد آزمایش کند، دانشی بیشتری بدست می‌آورد. دست آخر پس از دستگیری قاتل، دکتر تمایل دارد او را کالبد شکافی کند تا به طبیعت واقعی شیطان پی ببرد.

در شب امکان وقوع هر اتفاق وجود دارد. تمدن از میان رفته و تنها جهان بدوی است که باقی می‌ماند. اما چه برسد انسان خواهد آمد هنگامی که دریابد هیچ خبر بیش از آنچه بچشم می‌بیند وجود ندارد، آلن شیفتهٔکار اکسپرسیوتیسهای آلمان است. چه در

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

ادبیات و چه د رنقاشی و چه در سینما. آلن این فیلم را صامت را دارد که کسانی چون خرید ریش ویلهیلم مورنائو یا شاید حتی فریتز لانگ آن را ساخته‌اند، حرکات دوربین در این فیلم جسورانه‌تر از فیلمهای قبلی آلن است. او در نمایی که فاحشه‌ها در بارهٔ رابطه با مردها شوخی می‌کند، به جای ثابت نگه داشتن دوربین آن را در میان زنان به حرکت در می‌آورد. در نمایی نقاشی چشمی غول‌آسا بر دیوار دیده می‌شود. بتدریج متوجه فراوانی این چشمهای سفیدی می‌شویم که جای جای فیلم نقطه گذاری کرده‌اند. اگر آلن پایان اصلی نمایشنامه را که در آن کلانیمن به دست مرگ کشته می‌شود. حفظ می‌کرد فیلم جذاب ترودیدناتر می‌شد. این پایان پاینی نارس است. آلن اکنون مرد باتجربه‌ای است که ذات زنگی را ارج می‌نهد، پس گر چه این فلم به قواعد سبک اکسپر سینولئیم پای بند نیست، نشانگر آنست که در پایان هر شب آفتابی خواهد دمید.

زن ها و شوهرها (۱۹۹۲)- جک و سالی به آرامی‌تر و دوستانشان گیپ وجودی اعلام می کنند که قصد جدایی دارند. این خبر به دلایلی جودی را پریشان می‌کند و او تا پایان شب ناراحت است. سالی پس از سالها زندگی زناشوئی سعی دارد خود را با زندگی مجردی سوق دهد، ولی مشکلاتی پیش رد دارد. گیب از نوشته یکی از شاگردانش بنام دین به شدت تحت تأثیر قرار می‌گیرد و آنها مکالمات پرشوری را دربارهٔ نوشتن و خلاقیت آن آغاز می‌کنند.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

هر پرسشی که جودی مطرح می‌کند، در حقیقت سوالی است که از خود می‌پرسد. او همانطور که شعرهایش را از گیپ پنهان می‌کند احساسات واقعی را از همه و حتی از خودش نیز مخفی نگه می‌دارد، گیپ همیشه عاشق یک گونه شخصیت می‌شود و آن شخصیت زنی خود ساخته است؛ توفان سبب قطع عرق می‌شود و در نتیجه نور شمع جایگزین می‌شود.

سبک خشن و مستند گونه فیلمبرداری و تدوین فیلم از سوی آلن واکنشی است به زیبایی و دقت فیلمهای امروزی چرا آدمهای تنها آن اعمال و گفته‌هایی را که ضرورت دارد در فیلم نگنجانند و حرکت دوربین و رنگهای دقیق دیگر را به فراموشی بسپارد. پس از سالها این اولین فیلم آلن بود که با هزینه‌ای، پایین‌تر از بودجه تعیین شده ساخته شد. فیلمبردرای دوباره برخی صحنه‌ها تنها ۳ روز طول کشید. سبک فیلم شبیه موضوعی است که در آن به تصویر کشیده می‌شود بی ثبات و متغیر است. با اینکه این فیلم یک سر آشبی بنظر می‌رسد، اما هر واژه آن با دقت تمام نوشته شده است. همچنین خشونتی که در کار دوربین دیده می‌شود همه بر اساس طرحی کلی پی‌ریزی شده است. بعضی بازیهای خیره کننده، بعضی حرکتهای دوربین و فیلمنامه‌ای صریح و گزنده، از این فیلم اثری سرگرم کننده و قابل تأمل ساخته است. پرسش آلن اینست که چه چیز سبب ازدواج می‌شود و چه چیز مسبب فروپاشی آن، پس از آن با به تصویر کشیدن جدال شخصیتها درباره عقایدشان، لحظه حقیقت را بر ما آشکار می‌کند. آلن از اعتراضهای آن دسته از هوادارانش که کارهی اول او فیلمهای خنده‌دارش را ترجیح

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

می‌دادند، آزار دیده است. پدر و مادر این نیز به همین شیوه کارهای پیشین گیپ را ترجیح می‌دهند. در مقابل این گله دارد که رمان او به اندازه کافی جدی نیست. آلن همواره تلاش کرده تا در مرز ظریف میان کمدی و تراژدی قدم بردارد- و این فیلم می‌تواند ظریف‌ترین کار او باشد.

هنگامی که میافارو و وردی آلن از هم جدا شدند، تمام دنیا از این ماجرا با خبر شد. آلن به یک مورد فساد اخلاقی متهم شد؛ اتهامی که به اثبات نرسید و تنها او را از دیدار فرزند خوانده‌هایش محروم کرد. به هنگام کشف رابطه‌ای میان آلن و سون یی (دختر خواده میافارو)، رابطه آلن و فارو پایان گرفت. آلن در ۲۲ دسامبر ۱۹۹۷ با سون‌یی ازدواج کرد کو آن دو کودکی را به فرزندی پذیرفتند.

قصه جنایی منهش(۱۹۹۳) – کارول ولری زوج مرفهی هستند که با همسایه‌های پیرشان پل ولیلیان، باب معاشرت را باز می‌کنند. لیلیان در اثر سکته قلبی می‌میرد و کارون مظنون می‌شود که پلی خود شما همسرش را کشته. او در پی کشف شواهدی است و در این راه لری را نیز به زور با خود همراه می‌کند. تد که دوست مشترک آنهاست بیش‌تر به این معما اشتیاق نشان می‌دهد. لری ویراستار کتاب است و در حل کارش بازی جذاب برنامه مارشا فاکس آشنا می‌شود. او گاهی با لری مغازله می‌کند. اما لری توجهی ندارد و بیش تر میل دارد او را با تد آشنا کند.

آن سالهایی که آلن روی صحنه برنامه‌هایی کمدی تک نفره اجرا می‌کرد با همسایه‌هایش رابطهٔ دوستانه‌ای داشت. او برای شش هفته به مسافرت رفت و در

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

بازگشت سری به این همسایه‌ها زد. در سال ۱۹۷٤ آلن به همراه مارشال بریکمن فیلمنامه‌ای جنایی ر اساس همین ایده نوشت، ولی به تصورش پیرنگ آن ضعیف بود. در مقابل آنها شخصیتها را پر و بال دادند و نتجه شد آنی هال. آلن می‌خواست فیلمی کمدی بسازد که بوسیله آن وقایع هولناکی را که در زندگی شخصی‌اش اتفاق افتاده بود نشان بدهد. رنگ مایه این فیلم خاکستری و آبی است، گویی آلن قصد داشته تا فیلمی به سبک فیم نوآرها سیاه و سفید باشد. هزینه‌ایی حدود ١٤ میلیون دلار صرف ساخت قصه جنایی منهتن شد و این فیلم یکی از پرطرفدارترین فیلمهای اخیر اوست، از آنجا که فیلمهای هالیوودی چیزی در حدود چهل میلیون دلار خرج بر می‌دارند. آلن نشان داد که قدر پول را می‌داند.

دلیلی ندارد که با پسری، ذهن آدمی فرسوده شود. ماجرای کارول نیز همین است. او بیشتر سرگرم تد است ولری را فراموش می‌کند، اما آنجا که دیگر مرکز توجه لری و تد نیست عصبانی می شود. برخلاف دیگر آثار آلن، در این فیلم لحظاتی واقعی از تنشهای فیزیکی وجود دارد. زمانی که کارول مخفیانه وارد آپارتمان پل می‌شود یا موقعی که وارد اتاق هتل می‌شوند و جسد را کشف می‌کنند و صحنه تیر اندازی پایان فیلم.

این فیلم ادای احترامی به غرامت مضاعف، بانویی از شانگهای و تمام فیلم نوآرهای دهه ٤٠ و ۱۹۵۰ است و خود نیز نمونهٔ غربی از آن دست است. اگر چه این فیلم فاقد آن حاشیه حسی فیلمهای جدی آلن است. بسیار دوستش دارم.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

گلوله‌ها بر فراز برادوی (۱۹۹۵) - «من یک هنرمندم. و حتی یک کلمه را هم عوض نمی‌کنم که به تماشاگر برادوی ماچ بدم» این گفته نمایشنامه نین جوانی بنام دیویدشین است، تهیه کنده او، جولیان مارکس، معتقد است که این دنیا خشن است. پس از این تصویر قطع می‌شود به پیچ و دوستان کلاه به سرش که چند نفر را با خونسردی می‌کشند و می‌روند غذا می‌خورند. جولیان با یک تبهکار معروف بنام نیک ولنتی یک عهد فاست وارد می بندد که او سرمایه‌گذاری کند تا دیوید همایشش را در برادوی به صحنه ببرد، تنها به این شرط که رفیقهٔ تبهکار نقش اصلی را بازی می‌کند. دیوید موافقت می‌کند که روح هنرمندانه‌اش را بفروشد و در اولین موفقیت جهانی اش در مقابل هر وسوسه‌ای تسلیم می‌شود.

لازم بود برای برقراری ارتباط میان هلن و دیوید شین در فضای کار، دیوید جوانتر و ساده لوح‌تر از آلن باشد، در نتیجه الن جان کیوزاک را انتخاب کرد. کیوزاک پس از خواندن فیلمنامه آلن به روی صحنه رفت و تلاش کرد تا به شیوه آلن سخن بگوید. آن از او خواست تقلید را کنار بگذارد و تنها بازی کند. و همچنین شد که کیوزاک نقشی را بازی کرد. سبک فیلمبرداری این فیلم بسیار ساده است- هیچ نشانی از آن دوربینهای ردی دست دیده نمی‌شود. قاب تصویر پر از رنگ و شور و هیجان و در تضادی محض با رنگهای کرد و مات قصه مبایی منهش است. گلوله‌ها برفراز برادوی کاوی است بر پای بندهای اخلاقی هنرمند نیمه گرایی که در پی دقرت و در آرزوی آفرینش است. کسی که به محدودیتهای متعارف و به هیچ سازشی تن در نمی‌دهد.او می‌خواهد

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

جهان اخلاقی خویش را بیافریند، پیچ نیز هنرمندی است با اخلاقیات متفاوت. او در پاسخ به پرسش اول فیلم تصمیم می‌گیرد تا اثرش را نجات دهد. آن زمان که می‌میرد تنها در اندیشه پیشبرد کارش است. دیوید، تنها در پی رهایی خویش است. دایان وست برای ایفای نقش هلن سینکلر اسکار گرفت. او در این نقش می درخشد. دیوید را اغوا می‌کند. زندگی‌اش را یک سر دگرگون می‌سازد، نقش خود را در نمایش تغییر می‌دهد را اطرافیانش را در کنترل دارد. او هنرمندیست دل مشغولی و خود خواه. در حقیقت او معادل را نامهٔ هیچ است. دیدید شین نیز چون بسیاری از شخصیتهای آثار آلن، خود را بزرگ منش می‌پندارد. اما سازش می‌کند و سپس بزرگ منشی از دست رفته‌اش را باز می‌یابد. شخصیتهای آلن با نمایی گذاشتنی ضعفهای خود قوی‌تر می‌شوند. برخی بازیهای دلچسب، طراحی لباس و صحنه و فیلمبرداری این فیلم از آن معجون لذت بخشی برای تماشاگر ساخته است. با این حال با دوباره دیدن و فکر کردن به آن. چنین بنظر می‌رسد که آلن فیلمی ساخته است همچون نمایش اصلی دیوید، سرشار از فکرهای درخشان، اما بی روح، همه چیز در سطح است، شخصیتها بر صحنه‌ای راه می‌روند که آلن آن را آفریده است و فاقد روحی حقیقی است، به هر حال ارزش یک بار دیدن را دارد.

افرودیت توانا (۱۹۹۶) – آمانداد در این فکر است که کودکی را به فرزندی بپذیرند، چون به حدی گرفتار است که فرصت بچه‌دار شدن ندارد. لی با این ایده مخالف است چون نمی‌داند آن چه کسی در تن کودکی است که بزرگش خواهند کرد. شاید این بچه

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

که بزرگ شد یک قاتل زنجیره‌ای یا شاید چیزی بدتر از کار درآید. آنها کودکی را به فرزندی قبول می‌کنند، نام او را مکس می‌گذارند ولی دیگر تسلیم شده است. سالها می‌گذرد، مکس بچه‌ای با مزه باهوش است، آماندا بلندپروازانه‌هی بیشتری دارد و می‌خواهد نمایشگاه هنری خودش را راه بیندازد ولی نیز همچنان بکار گزارش‌گری مسابقات ورزشی ادامه می‌دهد. همچنان که آماندا و مکس از هم دورتر می‌شوند. لی به این فکر می‌افتد که اگر مکس این همه فوق العاده است. پس مادر واقعی‌ائی باید چه باشد، در این میان آماندا نمایشگاه هنری اش را افتتاح می‌کند، اما آنها بالنی احساس نزدیکی ندارد که او را در جریان قرار دهد. سپس با جایی مالی نمایشگاه، خبر می‌بندد. ارتباط برقرار می‌کند. آماندا کم کم متوجه می‌شود که عاشق سنی است و آنها دوباره پسری هم باز می‌گردند لیندا با یک خلبان هلی کوپتر آشنا می‌شود و عاشق همدیگر می‌شوند. او فرزندی دارد که پدرش لین است اما به او نمی‌گوید. آنها سالها بعد اتفاقی همدیگر را ملاقات می‌کنند و هر یک بچه دیگری را می‌ستاید، بی‌آنکه بداند خود پدر و مادر اوست.

گر چه این فیلم پر از همسان یونانی است و در آن اشاراتی به ادیپ، مرگ آشیل و دیگر شخصیتهای یونانی وجود دراد، ولی اثری تراژیک نیست. این فیلم یک کمدی رماتیک است پر از ارجاعات جنسی بی پرده، بهترین گفتگوی فیلم از آن میرا سوره دیون است و از سزاوار اسکاری بود که برای این نش بدست آورد. لیندا شبیه آیو در گلوله‌ها برفراز برادوی است. اما در این جا قصه پیگما لیونی را که آلن بسیار دوستنش

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

دارد دوباره زنده می‌کند. لی زندگی لیندا ر ا هدایت می‌کند، چنانکه الوی زندگی آنی هال را. او به لیندا عتماد به نفس می‌دهد. چنانچه دنی رز به تینا وایتل و گروههای نمایشی‌اش اعتماد به نفس بخشید. متاسفانه اجرای سرود ینو شما بازی درخشان فیلمی است که ایده‌هایی در آن هست اما فاقد قدرت تأثیرگذاری است.

همه می‌گویند دوستت دارد (۱۹۹۷)- خیلی‌ها عاشق با فارغ از عشق ادمهایی مناسب یا نامناسب خودشان می‌شوند اسکایلر که دختری احساساتی است. هولدن، نامزد مهربانس را بخاطر یک آدم ناجور و درنده‌خو ترک می‌کن، ولی دوباره بسوی او بر می‌گردد. وان شهر بازیگرش، گرگ را ترک می‌کند تا با مرد رویایی اش، جو باشد. تنها به این دلیل که بتواند دوباره بسوی شوهرش باز گردد. همه این آدمها احساسات درونی‌شان را با آواز از خواندن بیان می‌کنند. در این فیلم کمدی رمانتیک، همه، بجز آنها که کارشان به مرگ منتهی می‌شود، عاقبت به خیر می‌شوند. در و نمایه‌ها و ایده‌های تکرار شونده بسیاری در فیلم هست. نیویورک بندرت به این زیبایی تصویر شده، بازیهائی به گردش می‌رود که اصلاً مناسب او نیستند، در مراسم تدفین پدربزرگ به مقوله مرگ و خلاء عاطفی گروچو بسیار به جاست، جون برادران مارکس در پر اسب همین ترانه را می‌خوانند. شیوه راحت و طبیعی خواندن و رقصیدن، و در هم آمیختگی پیچ در پیچ شخصیتها یادآور موزیکالهای ژاک دمی در موج نوی سینمای فرانسه است. در میان فیلمهای اخیر آلن. این یکی بنظر من ناامید کنده است. این فیلم عاشقانه است و بطرز غریبی خنده‌دار، انتخاب بازیگر در آن فوق العاده است، اما

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

ضعیف است و هیچ انفاق خاصی در آن نمی‌افتند. با این حال یک لحظه در خشان و جادویی در فیلم است وقتی که جو و استفی کنار رودمن در پاریس با هم می‌رقصند. در حالیکه آنها مثل زوج فرد آستر و جنیچر راجرز امروزی می‌رقصند و می‌چرخند، جو دست استفا را رها می‌کند و او در هواب غوطه‌ور می‌ماند. این به تنهایی ارزش خرید در یک بیلیت را دارد.

شالوده شکنی هری (۱۹۹۸)- هرمی بلاک که نوسینده رمانهای جدی کمدی است. از سدی که در ذهن نویسنده ایجاد شده در عذاب است. خودش از این موضوع ناراضی است، همسران قبلی او نیز راضی نیستند، چون از شیوه‌ای که آنها را در رمانهایش توصیف کرده عصبانی هستند. هری برای روانکاوش توضیح می‌دهد که لوی به او تیراندازی نکرد و این به آن معناست که نویسندگی زندگی او را نجات داده. اما او از سد که در ذهن نویسنده ایجاد شده در عذاب است. روانکاو از هری می‌خواهد که آخرین داستان کوتاهش را تعریف کند. مضمون نهفته داستان اینست که مردم باید خودشان را با هری منطبق کنند، چون هری نمی‌تواند خودش را با دنیا منطبق کند. هری به خاطر مراسمی که به افتخار او برگزار می‌شود عصبی است و میل دارد پسرش در این مراسم در کنارش باشد اما همسر سابقش اجازه نمی‌دهد. چون روانکاو است و به واسطه حرفه‌اش باهری آشنا شده است . هری دوستش ریی پرد را ملاقات می‌کند. ریی پرد بیمار قبلی است و اول آزمایشهای مختلف قرار دارد. هنگامی که نزد پزشک می روند، هرمی بیش از آنکه دربارهٔ مشکلات ریچارد صحبت کند. از مسائل خودش

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

می‌گوید. هری برای ارضای امیالش به فاحشه‌ها پول می‌دهد تا با او همبستر شوند. او سعی می‌کند که کوکی نزدیک شود. ولی مشکل عدم تمرکز دارد. کوکی بر این مشکل غلبه می‌کند. یکی از شخصیتهای هری می گوید که هری تنها به سراغ زنهایی می‌رود که او را از رشد باز می دارند. و سپس تأآثیی را که رابطه او بافی بر جین ولوسی داشته به او نشان می‌دهد. هلن به هری نشان می‌دهد که دوربین بر خلاف چیزی که می‌گوید، هنوز هری را دوست دارد و از او در برابر شوهرش دفاع می‌کند. ریچارد در اثر حمله قبلی در اتومبیل می‌میرد آنها به کالج می‌رسندو یک آمبولانس خبر می کنند. هری، در هم شکسته، چند قرص بالا می اندازد و از وضوح خارج می‌شود، کوکی او را آرام می‌کند و هری دوباره وضوح خود را بدست می‌آورد. هری که به آپارتمانش می‌رسد با مجلسی به بهانهٔ قدردانی از خود روبرو می‌شود. هری در می یابد نه در زندگی، که تنها در هنر است که کارکرد دارد. هری ایده ای دارد. می‌خواند داستانی دربارهٔ یک نویسنده بنویسد. اما این ایده ناقص است. هرمی موجودییت ناقصی دارد. پس می‌اندیشد که می‌تواند این ایده را اساس یک رمان قرار دهد. ذهن هری دیگر مسدود نیست.

کار وودی آلن در اینجا نیمی یک ترانیه کریسمس چارلز دیکنز است و نیمی این زندگی فوق العاده است ساخت فرانک کارا. سه گونه متفاوت از شخصیت زن- قابل اعتماد. عصبی و پر شور- یادآوری فیلمهای دیگری از او چون صحنه‌های داخلی و هانا و خواهرانش است. ممون پیگمالیون که در آنی هال وجود دارد. هری یکی از نفر

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

انگیزترین شخصهای آلن است. او بارها به همسر و دوست دخترش، چه در زندگی حقیقی وچه در داستان، خیانت می‌کند. او آدمی است که تمام ذهنش تنها معطوف خود است . هری حتی یک دوست واقعی ندارد. او باید یک فاحشه استخدام کند و پسرش را بدزد تا آنها را به مراسمی که به افتخارش ترتیب داده‌اند برد. و در پایان چه در می‌یابد؟ این که ناگزیر از شناخت درونش است و اینکه اگر می‌خواهد درباره از خودش بنویسد، باید بیشتر درباره زندگی خود بیندیشد. او سطورهٔ خود را زنده نگه می‌دارد. این فیلم اثر غمگینی است. هری از قدردانی شخصیتهایش، خواننده‌هایش و آکادمی استیصال می‌کند. ولی در پایان هیچ یک از دوستان یا اعضای خانواده‌اش او را تشویق نمی‌کند. شیوه تدوین این فیلم چشمگیر است. فیلم با پیاده شدن لوسی از تاکسی. درحالی که بشدت ناراحت است. آغاز می‌شود، زمان بریده، می‌شود و بارها و بارها، به هر شکلی که تصورش را بکنید دوباره از نو چیده می‌شود. پس از چند فیلم متوسط آلن، این فیلم بازگشتی حقیقی به دوران آمادگی است. این فیلم تأثیر گذار و چنان خوب است که پیش خود فکر کردم نام این کتاب را «شالوده شکنی وودی» بگذارم. یکی این نام بود و دیگری «صحنه‌های داخلی وودی».

شهرت (۱۹۹۹) – لی سایمن نویسنده مجله ای سینمایی درباره«سفر، رمان نویس و نمایشنامه نویسی خوش قریحه‌ای هم هست که غالباً در میان بازیگران معروف بدنبال کسی است که حمایتش کند یا راجع به کتابش با ناشران صحبت کند. او در زندگی خصوصی‌اش مشکلات دارد. به تازگی همسرش رابین را ترک کرده و در

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

همنشینی‌هایش. مردم از این شاخه به آن شاخه می‌پرد. زنهایی که اطراف او را گرفته‌اند عبارتند از مانکنی چند چهره، ویراستاری مجسمه مانند و یک زن سبزهٔ شیرین ولی مرموز، تلاشهای او برای انسجام دادن به زندگی‌اش و راجع به تصمیم‌گیری برای آینده شغلی‌اش و گذراندن دوره رو به زوال میان سالی.

داستان دیگر به موازات داستان لی جریان دارد که ماجراهای زندگی رابین، همسر سابق اوست. از جهاتی، او از شوهرش هم روان رنجورتر است و وقتی که خود را تنها می‌یابد، از چشم انداز آینده می‌ترسد. دیری نمی‌گذرد که با مردی جذاب آشنا می‌شود که زندگی و دیدگاهش راجع به آینده را تغییر می دهد. اما نگرانی های کهنه‌ای کماکن باقی است و در نهایت به این باور می‌رسد که شادی نور سیده‌اش محکوم به شکست است.

این ضعیف‌ترین اثر وودی آلن در ۵ سال اخیر است و در حد آثار صرفاً سرگرم‌کننده و پیش پا افتاده باقی می‌ماند و حتی به پای فیلمهای متوسطی جون آفرودیت توانا و شالوده شکنی هری هم نمی رسد و تنها نشانه‌هایی از آثاری چون هم می‌گویند دوستت دارم و گلوله‌هایی بر فراز برادوی در خود دارد. وودی آلن پس از سه حضور پیاپی در جلوی دوربین، این بار پشت صحنه مازون را ترجیح داده. با این هه حضور او محسوس است. چون کنت برانا، بازیگر اصلی فیلم، نقش او را بازی می‌کند، انگار که خود وودی آلن است و این تجربه ای عجیب و غریب است. تمام ادا و اصول و حتی نحوه حرف زدن آلن مثل بریده بریده حرف زدن یا نق زدن مداوم او را در این

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

فیلم می بینم. در حقیقت در بعضی قسمتهای فیلم اگر چشمتان را ببندید واقعاً فکر می‌کنید خود آلن روی پرده است نه برانا. ضعف اصلی فیلم به انتخاب برانا مربوط نمی‌شود. بلکه فیلمنامه‌ای بر می گردد که بی‌هدف از این شاخه به آن شاخه می‌پرد و بدون هیچ مقصدی. سکندی خوران بجلو می‌رود.

شخصیتی به تنها در پرداخت ضعیف‌اند، بلکه در ایجاد حس همدردی یا حتی جذب تماشاگر ناموفق اند که علت آن لحظه‌هایی نیمه دراماتیک در این فیلم است. شاید اگر کمدی از حد خود فراتر برود قابل اغماض باشد. چون به رغم آن که فیلم تماشاگر را به خنده می‌اندازد، شوخیهایش ناهماهنگ است. وقتی فیلم از بخشی به بخش دیگر می‌پرد،این عدم تجانس بیشتر بچشم می‌خورد. و بندرت شخصیتی جانبی را روی پرده می‌بینیم، متاسفانه این روند در تمام بخشها به چشم می خورد، و شاید فقط یکی از بخشهای فیلم این معضل را نداشته باشد. مثل همیشه، آلن جمعی از بازیگران خوب را مرگ هم آورده است. علاوه بر برانا که در کل فیلم حضور دارد. این مساله در مورد حضور ترون و جانسون باعث ناکام گذاشتن تماشاگر می‌شود، چون این دو در هر صحنه‌ای که هشتند شور و شعفی خاص به فیلم می‌بخشند. بخشی که ترون، در آن بازی می‌کند. زنده‌ترین و خنده‌دارترین بخش فیلم است، هر چند بخشهای دیگری از فیلم هم جالب توجه است. فیلم درباره دیدگاه آمریکایی نسبت به شهرت است. در شوری هم که سلطنتی در کار نست. مانکن‌ها و بازیگرها جای خالی آن را پر کرده‌اند. ولی نگرش آلن به قضیه مبهم می ماند و هرگز واضح نمی‌شود. شهرت هم خنده‌دار

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

است، هم گیج کننده و هم خسته کننده، ولی حتی در بهترین خمسه‌ها هم اثری درخشان به حساب نمی‌آید. در صنعت فیلمسازی واقعیتی هست که حتی بهترین فیلمسازان هم آثار ناامید کننده می‌سازند. این فیلم هم در زمرهٔ چنین آثاری قرار می‌گیرد.

این فیلم سر تا سر مطرح است و ارتباط عاشقانه / نفرت آمیز و تلخ و شیرین متناسبی با دینای آوازه و شهرت دارد اما به نظر می‌رسد که آلی مصالح کارهای قبلی‌اش را با هدف تکرار می‌کند.

شیرین و پست (۱۹۹۹) در زمان جاز سالهای ۱۹۳۰ یک نوازنده کولی گیتار بنام جنگوراینهارت در کارش سلطان مطلق است. خوشبختانه او در اروپست و این امت ری است که در آمریکا بعنوان بهترین نوازئه گیتار شناته می‌شود. در این فیلم که به گونه‌ای هجو سینمای مستند است، کسانی چون وودی آن، نت هانتاف و شیفتگان موسیقی جاز، قصه امت ری ناآرام را روایت می کنند. تصویر امت از خوش گذرانی رفتن به محل تخلیه زباله و شکار موش است، و یا نشستن به تماشای حرکت قطارها او بسیار مایل است تا این اشتیاق را با دوستان زنش تقسیم کند. نکته ناامید کننده اینست که او در معاشقه مرد ضعیفی است و هنگامی که یکی از زنها به او می‌گوید که زنها توقع حسی بیشتری دارند، امت در پاسخ می‌گوید«من احساسم را با موسیقی بیرون می‌ریزیم».

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

عنوان فیلم از یکی از قطع‌های جرج گرشوین به همین نام گرفته شده است، معانی چند گانه این عنوان در سالهای شکوفایی سویتینگ، تماشاگر را به سرعت با مفهوم شماتیک فیلم و شخصیت اصلی آن نابغه بلاصل جنگجو رینهارت کولی فرانسوی که گوشه‌ای از سرنوشت موسیقی جاز را رقم زد در گیر می‌کند. فیلم رگه اصلی حرکت و پیشرفت در تاریخ گسترده و پر شاخ و برگ موسیقی جاز را از همین جا آغاز می‌کند. شیری و پست با نگاهی به سالهای اوج شکوفایی جاز در دهه ۱۹۳۰ این اشتیاق را بار دیگر دامن می‌زند. دیگ هایمن قطعاتی از جنگجو را برای فیلم بازسازی و تنظیم مجدد کرده است. اجرای گیتارها وارد آلن از این آثار با امکانات و کیفیت امروزی ضبط شکوهمند است. همه اینها و توانایی فوق العاده کارگردان در گرفتن بازیهای درخشانی از شون پن در بستری نقش خود تا امروز، سامانتامورتن با بازی عاطفی فراموش نشدنی است در نقش دختر عاشق لال و اوماتورمن که با وجود کوتاهی حضورش، خاطره مارلن دیتریش و موفقیت دانایان وست در گلوله‌ها بر فراز برادوی را زنده می‌کند. شخصیت ایمت ری چنان واقی است که هر کس به راحتی می تواند ادعایش را قبول کند. همین موضوع در پایان فیلم پس از این که خود فیلمساز هم بر نبوغ او صحه می‌گذارد موجب تا سف می‌شود. این فیلم او این همکری آلن با ژائوفی است. فیلمبرداری که در فانوس قرمز را برافراز ودیگر فیلمهای بزرگ ژانگ لیمو در کنارش بود. آلن و ژائو ناتوان از برقراری ارتباط به زبان انگلیسی، به کمک گروهی از مترجمان با هم سخن می گفتند که خود اشاره‌ای طنز آمیز به مشکلات ارتباطی

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

شخصیتهای اصلی فیلم است. همه فوق‌العاده هستند. شان پن نواختن گیتار را فرا گرفت و به درستی حرکات یک نوازنده را تقلید کرد.

شیرین وست فیلم دلچسبی است؛ پر از شگفتی‌های کوچک، پن و مورتن در این نقشهای دشوار فوق العاده ظاهر شده‌اند. پن شگردهایی را بکار می‌گیرد تا شخصیتی تا دوست داشتنی اما قابل فهم خلق کند. مورتن عواطفش را با زبان اندام بیرون می ریزد: آلن بندرت از او نمای نزدیگ گرفته است تا کار بر او ساده‌تر باشد. جزئیات زمانی، همچون همیشه، به زیبایی به اجرا درآمده‌اند و روایت داستان به نقص است. برتر از هر چیز برخی قطعات موسقی جادویی این فیلم است که آدم را به عالمی دیگر می‌برد.

تبهکارهای خرد پا (۲۰۰۰) ری وینکلر کلاهبرداری قدیمی که بخاطر سرقی ناشیانه از بانک دو سال را در زندان گذرانده به همراه همسرش فرنچی به سختی روزگار می گذاراند. ناگهان یک روز فکر بکری به ذهن ری می رسد: روشی مطمئن برای سرقت از بانک به کم سه دوستش تامی، دنی و نبی. اما فرنچی معتقد است که همدستهای شوهرش از هوش بهره‌ای ندارند و اصلاً به درد چنین نقشه‌ای نمی‌خورند. ری تصمیم می‌گیرد به کمک دوستانش مغازه‌ای در کنار بانک اجاره و در آن شیرین فروش دایر کند تا زیر پوشش آن بتواند به دورن بانک رسوخ کند. مغازه را اجاره و کارشان را شروع می‌کنند، اما مشکلاتی پیش می‌آید. اول از همه در حین خفاری به لوله اصلی آب شهری بر می خورند. دوم آنکه ری در خواندن نقشه ساختمان بانک مشکل پیدا می‌کند و از همه مهمت ر. شیرینی‌های مغازه با استقبال مواجه می‌شود و مغازه مرکز

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

توجه رسانه‌های گروهی می شود. نقشه سرقت ناکام می‌ماند. اما در مدت یک سال از طریق شیرین فروشی پولدار می‌شوند. یک کارشناس هنری انگلیسی بنام دیوید وارد نزدیکی آنها می شود . فرمچ، او را که آدمی با نزاکت است استخدام می‌کند تا به آنها فرهنگ یاد بدهد. دیوید فرصت را مغتنم می‌شومد و فرنچی را که نسبت به ری کم اعتنا شده با خود به گالریهای هنری، مراسم خیریه و رستوارن شیک می‌برد. از طرفی ری، دلخوشی‌اش را در معاشرت بایی، دختر خاله فرنچی، پیدا می‌کند.

ورودی آلن مدتهاست سینماروها را در حسرت تماشایی فیلیمی بیاد ماندنی باقی گذاشته و این فیلم از این قاعده مستثنی نیست. فیلمهای اخیر او نه بد بوده‌اند و نه غیر قاب تماشا، اما درخشان هم نبوده‌اند. این ادلین فیلم به تهیه کنندگی دریم ورکس و آخرین فیلم او با بودجه ژان دومانیان است که سابقهٔ همکارانش با این فیلمساز به سال ۱۹۹٤ بر می‌گردد. این بار تهیه کننده شکنی کرده و فیلم آلن را بجای پاییز در بهار روی پرده برده است. در حقیقت حلقه اول فیلم، کمدی درخشانی است اما متاسفانه آلن نمی‌تواند این شور و طنز را تا پایان حفظ کند و در نتیجه فیلم در ادامه راه از این شاخه به آن شاخه می‌پرد، ولی در پایان باز قدرت خود را باز می‌یابد تا پایانی دلنشین داشته باشد. بخش اول فیلم به حماقتهای ری و دوستان خلافکارش می‌پردازد. از جمله نبی که از راه آتش زدن ساختمانها بچه‌هایش را به کالج فرستاد. ودنی که تونل زنی است که کلاه معرفش را به سبک کلاه بیس بال وارونه بر سر می‌گذارد و در نتیجه نور، پشت سرش را روشن می‌کند. بازیگرن فیلم چند انتخاب همیشگی وودی آلن

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

هستند. راپاپورت شاید بازیگر بزرگی نباشد اما برای نقش دنی تهی مغز بهترین انتخاب بوده است. از سوی دیگر اولمن بیش از آنکه برگرم کننده باشد ناراحت کننده است.

هیوگرافت که اواسط فیلم ظاهر می‌شود نقش هنرمندی مودب اما شیاد را بازی می‌کند ولی بازی‌اش سرد و با روح است و صحنه های مشترک او با اولمن که بخش زیادی از زمان فیلم را در بر می‌گیرد خسته کننده است. الیان می فیلمانه نویس در یکی از معدود بازیهایش نقش می فراموشکار را بازی می‌کند که یکی از شخصیتهای جالب و سرگرم کننده یلم است. سپس نوبت به خود روی آلن می‌رسد که مثل همیشه نقش آدمی روان منش را بازی می‌کند، هر چند که این بار به نظر می‌رسد صحنه‌هایی از زندگی خودش را بنمایش گذاشته است. تبهکاران خرده با در بهترین لحظه‌ها تماشاگر را به قهقهه می اندازد. بخشهایی از فیلم،آدم را بیاد آثار کلاسیک و بزرگ وودی آن می‌اندازد. متاسفانه آلن نمی‌تواند این قسمتها را تداوم بخشد و کار به جایی می کشد که انگار می‌خواهد لودگی را به تماشاچی تحمیل کند. بخشی امیانی فیلم که به تمایل فرنچی نسبت به با کلای شدن می‌پردازد ضعیف دراکداست. این بخش تقریباً ٤٥ دقیقه‌ای که حدوداً نیمی از زمان فیلم را در بر می‌گیرد در جهت پیشبرد داستان یا خلق کمدی، تأثیر گذار نیست. فیلم در ۱۵ دقیقه پایانی با یک جهش به خود می‌آید، اما تا آن موقع بسیاری از تماشاچیان از کسالت در صندلیهایشان وول می‌خورند. برخی می‌گویند وودی آلن همیشه یکجور فیلم می‌سازد، که این سختی چندان منصفانه

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

نیست.آلن خودش را بین دو تا از بامزه‌ترین زنان آمریکایی جای داده است یکی تلی اولن که خیلی کم فیلم بازی می‌کند و دیگری الیان چی که و هم بندرت در فیلمی بازی کرده است. دیاگولهای بازیگران نقش دوم چنان هوشمندانه و ظرف نوشته شده که کمتر در فیلمهای کمدی مشاهده شده است. کاش می‌شد با قاطعیت بیشتری، تماشای فیلم را توصیه کرد، ولی واقعیت اینست که این اثر مدخل مناسبی برای ورود به دنیای کارگردانش نیست و در مزر آثار معموی و کم اهمیت او قرار می‌گیرد. آلن در این فیلم سطوح مختلف جامعه و روابط میان طبقات را به تصویر می‌کشد.

آلن اکنون چه می‌کند؟ پس از آنهک زندگی خصوصی‌اش بر سرزبانها افتاد، آثاری یک سر آلنی خلق کرد. آثار تقلیدی مفرحی از فیلمهای دلهره‌آور آلفرد هیچکاک یا موزیکالهای وینسنت مینه لی یا کمدیهای دیوانه‌وار پرستن استرجس، عناصر جدی در فیلمنامه گنجانده شد. اما هرگز بر سبک فیلم غالب شد. آلن در سالهای اخیر در مقام بازیگر درتلویزیون و برپرده سینما ظاهر شد. در سال ۱۹۹٤ نسخه تلویزیونی آب راننوش را کارگردانی و خود در آن به ایفای نقش پرداخت، سال بعد در نسخه تلویزیونی نمایشنامه نیل سایمن بنام پسران آفتات به همراه پیتر فالک بازی کرد. نقشهای سینمایی او شامل بازی در شاه لیر (۱۹۸۷) ساخته گدار، صحنه‌های از یک فروشگاه (۱۹۹۱) ساخته پل مازورسکی، آنثر (مورچه، ۱۹۹۸) و تعدادی فیلم دیگر است. شالوده شکنی هری و شیرین و پست نشانگر این نکته هستند که آن مهارتش را از دست نداد. و همچنان آثار مهمی خواهد ساخت. به هر حال هم اکنون سرچشمه

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۵۱۱-۶۶۴۱۲۶۰ تماس حاصل نمایید

الهام او بیشتر حس شوخ طبیعی‌اش را نشانه گرفت است! این بیانگر آنست که او پیش از بازگشت به حال و هوایی تیره کمدیهای بیشتری خواهد ساخت. هر چه باشد، گمان من اینست که آلن روند مبهوت ساختن ستایش گرانش را در فیلم‌های آتی ادامه خواهد داد.

www.kandoocn.com
www.kandoocn.com
www.kandoocn.com